


کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب
کتاب	مجموعه شرح دعای کمیل و غیره	
مؤلف		
مترجم		
شماره قفسه	۱۲۴۱۵	۵۰۶۶۲


۵۷۱  
۹۵۹۹۹

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33 34



1  
2  
3  
4  
5  
6  
7  
8  
9  
10  
11  
12  
13  
14  
15  
16  
17  
18  
19  
20  
21  
22

کتابخانه  
۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب	مجموعه شرح دعای کمال و غیره	
مؤلف		شماره ثبت کتاب
مترجم		۵۰۶۶۲
شماره قفسه	۱۲۴۱۵	



در کتابت  
ملا عبد الله قزوینی در آستان قدس

بازرسی شد  
۲۷ - ۲۶

محمد علی  
بیگلربیگی

۲۷  
۲۶



تمت طبعه في دار الكتب

منه طبعه في دار الكتب

كامل

مالك هذه الملوكة

ملوك كل ملك بما ليه

صالحا



١٢٤٥

٥٠٦٦٢

طبعه





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جل جلالك وقعالى شأنك اللهم تقوت في وحدانية ذاتك فليس لك شئ  
ولا يملك شئ وانت القاهر على كل شئ وتوحدت في ربانك صفاتك فليس فيك شئ  
ولا يشابهك شئ وانت القادر على كل شئ وقدست في سائرالك فليس وراءك شئ ولا يشاورك  
شئ وانت القادر على كل شئ فلا تد لك في ملك ولا تمنع لك في سلطان ولا مشار لك  
في ذلك تجلت بانوار جلالك وشارفات جلالك على صفاك العزائم ومظاهر الايات  
صفات شهادته ولا تلحقه دويقتك وآيات بركاته وبراهين سلطانه على احدك  
وجبابا من لوشع لا يعجز على وحدانيته وانوار اسماطه وبشمانات على قوتك وزيل الاعبر  
وبينات وانحة على قوتك شملت الاشياء كلها لا هو منها ولا هو من ملكها او ملكها من الرضا  
وخلقها غيرهم وشارفها انوارها وما كان على انوار الله الواحد القهار والاعلم والقاهر الخالق  
الذي ليس له محد ود ولا وقت وعدد ولا اجل ملود والانباء التي لا تغير صروف الارض  
ولا تغير حدود الاكوان ولا يغير فيه مرد والافلاك لها الم الذي يغير على قوتك الاشياء  
وجلانها كالحيا من جنتها انوارها وبرائتها انوارها على كل شئ فلا يغير فيك شئ وانت العزيم  
على كل شئ فاجعلك شئ سبحانك الله جل ذكره وعظم قدره ونعالى عبادك ورجاءك وحجبت  
بسجات جلالك ولغات وجلت عن قوافي مشاهدات اصحابه وجعلت انظر من بين الياف  
والاهص من اخفى جلالك وعظمت عرشياتك وبصاير عموال النشكر من اولاد

والتحریر علی بن محمد

وامتد بانوارنا القاهر ونورنا الباهر عن جلالنا مكشفات سائر تسيديت السوء والظلم  
من بلاد الكفر والخراب وانبياك المؤمنين واوليائك القانوين نكتب عن دونهم بوجوهنا  
من القوم بملكنا الذي عليك والوقوف عليك والتمسك لك والاضطرب بغيرهم عليك والتمسك  
بغيرهم عليك وكيف يدركه فانه ومعاكك العليا وحقيقه اسماك المحض وانتعنا المنظر  
الاعلى وكما لك فوق ما لا يتناهى كيف لا وانت فوق الانوار وسر الاسرار كما ودق الانوار  
يا اولي الانصار واعلمكم تقبلون وتقبلون انكم تحبوا لئلا لغوهم ولا يدركهم ولا يوصف  
عظمتهم وكبريائهم لا يبلغ عدوهم ولا يباينهم الرغبة الفطن ولا يفتني الجاهل ولا يصلح اليه الفسك  
فصبنا لك اللهم حارث في الحكماء واسرهم الرغبات فاعرفك من عرفك من عرفك من عرفك من عرفك  
جلالنا وعظمتهم من علومهم عبادك وما يبلغ من ملكك وما يصل من وسلو البكيتي  
الوصول في امن شملك بل انهم على وحدانية وفردانية واجب جلالنا وعظمتهم بعبادتنا  
ومصروفنا من على وساطة حورك وحجرك ووسايلك فيك وفطنتك سببا افضل من  
واحد خلقك منصف خلقك في امرك وخلاصة منصفك ولبابك خاتم سفلك وديك  
وقد خافناك ولولا انك وحجرك على العالمين وخلقك في السموات والارضين و  
على الاولين والآخرين ولولا ابدك في الابدان وخلقك في الزمانات فخرناك في الدنيا  
لا يطفى ونعم انك الذي لا يطفى ونعم انك الذي لا يطفى فلكم الذين والوسا الذين والوسا  
والاولاد بعد البعوث باجبابهم والابيات القاهر والنبات النضر والانوار الساطعة على  
كانة البرية وعمامة خلقية السموات بالسموات القاهر والافلاك الفاضلة والامواف الكريمة  
والخامد الجليلية والخصا الحبيكة والنفال المرفية والحاسن الجميلة والمسالك المهيبة والاعمال  
العلمية ومن على الشجر الطالع من على الاقال والبدد واللامعة من مطلع الانوار والوزن  
الشامخ من منبر الاسرار والعلام المرفوعة وكلما استنطق العلماء بالحق والباطن في السموات والارضين



























از عقل و عدم اعتبار وجود و از مقرر است که عدم اعتبارش اعتبارش نیست  
 نیست مستغنی باشد بلکه اقتضای مبیات بر لوازم خود را در مرتبه موجودیت و در  
 حین موجودیت است و الا پیش از مرتبه موجودیت اقتضای تصور نیست چنانکه  
 آن را نمودم و دیگر آنکه غیر حین موجودیت حین موجودیت است چنانکه از برای نمودم  
 در حین موجودیت اقتضای تصور نیست با اینکه اقتضا صفت وجودیت مثبت است  
 موجود میخواهد اگر بگوید پس ما بر این وجود نیز چنین است و اقتضای لوازم  
 مبیات نباشد می گویم مراد ایشان خصوص وجود خارجی و خصوصی وجود  
 ذهنی است و الا کم نیست که وجود مطلق و مطلق وجود را در ذاتی و اقتضای لوازم  
 نباشد بلکه مقتضای نفس و برهان آن است که تا ثبوت وجودی از برای  
 شئی ثابت نباشد محال است این که صفت اقتضا مستغنی باشد مستغنی پس  
 و بدقت تمام نام یکی در آنچه که بیان نمودم زیرا که غایت و غرض دارد  
 پس شکست گردید که نفس مبیات است چیست می حکوم علیه هیچ یکی از احکام  
 اینجا بسته تفسیلیه نیست یا عدد و لیس و موصوف هیچ و صفی از اوصاف حقیقه نیست  
 یا اعتباریه خارجی باشد یا ذهنیه نمیتواند پس جرات و ذات مبیات  
 جرات موجودیت و محکوم علیه موجودیت و متخرج منه موجودیت و منشأ بالذات  
 آثار موجودیت نمیتواند شد و هرگاه از برای مفهوم وجود که بر بیان فاسد  
 تعبیر از وستی با بود نیست مصادقات عینیه و حقایق خارجی باشد که جرات  
 ذات آنها عین جرات موجودیت و تحقق باشد و با نفس ذات آنها عین  
 جرات موجودیت و تحقق باشد و با نفس ذات خود محکوم علیه موجودیت و منشأ  
 از متخرج موجودیت و منشأ بالذات آثار وجودیه باشد بلکه تصور باشد وجودی

عام اعتباری و افراد اضافیه او که خود اضافه بوی مبیات و بنابر درازمان  
 حاصل میشوند لازم میباشد که شئی از اینها متخرج موجودیت و تحقق بلکه هیچ یکی از  
 احکام و هیچ صفی از اوصاف نباشد بدیهه بطلان لازم موجب بطلان مقدم  
 و بطلان او موجب حقیقت مدعی است را و این است که از برای وجود افراد خارجی  
 و حقایق عینیه است که جرات ذات آنها عین جرات موجودیت و تحقق و  
 جرات موجودیت و تحقق آنها بعینها جرات عینیت و خاصیت و منشأ آثار  
 و احکام است از آنکه این برهان حکمیه انبیا و این حجت شد بدلائل را  
 عینیه برهان دیگر در کشف حقیقت این مدعی آنست که بیان نمودم که حقیقت  
 یعنی مذکور در وصف نفس خود بیکلیت و جزئیت موصوفت و نه بجزئیات بلکه بیکلیت  
 و انشأ هر دو مساوی است پس باید در اقتضای بیکلیت و جزئیت بضمیمه از ضایع  
 محتاج باشد اگر چه انضمام و تقید در نزد فعل از عقل و اعتبار از ذهن باشد  
 و الا ترجیح بلا مرجع ثابت میشود و اگر انضمام در نفس موصوف بیکلیت با جزئیت  
 نباشد ضمیر و یک نواهد و از برای اتحاد و وریا تسلسل باید منتهی خود بضمیمه که  
 حیثیت در آن بیغیرها حیثیت محلیت با جزئیت باشد و حال آنکه بر تقدیر  
 تسلسل اگر متشخص بالذات ثابت نباشد تسلسل از سر گرفته میشود و با  
 تسلسل غیر متشخص اگر صحیح متشخص بالذات ثابت باشد مطلوب حاصل  
 میشود و الا لازم میباشد که شئی از اینها موصوف بیکلیت و جزئیت  
 بلکه موصوف بوجودیت و خاصیت نیز نباشد زیرا که از مقرر است که شئی  
 مالم متشخص نمی یابد و بطلان لازم از اجزای بدیهه است و منشأ

نیز در بیان مبیات و جرات



اینکه این شیه مرتبی از مریات باشد زیرا که تحقق کرد بد که مرتبی از مریات  
مرتبه ذاتی از کلیت و جزئیت فاعل است پس باید از برای عنوان وجود  
افراد خارجیه و حقایق عینیه باشد که جهات و ذات آنها یعنی مریات  
شخصیت یا کلیت باشد و مریات تنها یکجهت انضمام حقایق وجودات  
باشد و موصوف کلیت و جزئیت باشد متفصل باشد و بداند که از این سکتف  
میشود در نزد بصیر متقی و عاقل مدقق که مناط کلیت در مریات کلیت  
در اصل حقیقی از حقایق وجودیه است و او وجود عقلی است چنانکه مناط  
جزئیت شخصیت حقایق خارجیه وجود است متفصل باشد که نهایت  
غرض و بطون دارد و در مباحث مستفصله نفع کلی خواهد بخشید و از این  
نیز ظاهراً میشود که هر مریای با مریای دیگر با لذات منتهی شود تا درین تسلسل  
بلکه خلاف فیض لازم نیاید پس مقول بالعرض مثلاً مقول بالذات  
میخواهد و عاقل بالعرض عاقل بالذات جاعل بالعرض جاعل بالذات منتهی  
میشود و مقبول بالعرض مقبول بالذات و همچنین در سایر عنوانات فاسیه  
از حقایق موجودات و معنی بالذات و بالعرض و بالذات همانست و بالعرض  
در حقیقت معنی بالذات است و لیکن مجاز بر آن دعوت نیست نه لغوی  
و عرفی لذا گفته اند المهریه مشتمل و لا تشتمل را بجهت الوجود از لا و الی  
بنی هرگز را بجهت موجودیت و تحقق ثبات مرتبه است و نخواهد  
رسید پس موجودات حقیقیه و حقایق عینیه بالذات و بالعرض  
اسما وجودات است نه اقسام مریات مگر بالعرض و بالذات  
نظر

نظیر این معنی از وجهی زمان و زمانیاست معنی بنی که چگونه تقدم و تاخر و میان  
افراد زمان بالذات است معنی انضمام هر چه تقدم و تاخر بضمیمه تقدیمی  
محتاج نیست بلکه جهت ذات هر یک عین جهت تقدم و تاخر و جهت تقدم  
و تاخر هر یک عین جهت ذات هر یک از این افراد است و وریانه  
زمانیات باعتبار ضمیمه و تقید بقطعات از قطعات زمان است معنی بنی  
که هرگاه قطع نظر کنی از قطعات و افزای زمان ماضی مستقبلی و حال  
باقی بماند و همه حوادث و اشیاء الوجود و آنکه حدوث میباشند و درین انقضا  
و تقدم گفته میشود و عالم عالم و هر نبات میباشند و اشیاء و اشیاء و اشیاء  
بهر ستمه در همه نظایر انوار حسیه و جسم ستیزه است معنی بنی که چگونه  
انوار حسیه بذات خود ظاهرند معنی بنی جهت ذات آنها یعنی مریات ظهور  
و جسم و الوان بالذات ظاهرند معنی بنی ظهور آن انوار و مریات آنهاست  
از اینچاست که در لسان نبوت و ولایت بذات خداوند عالم کتبیت  
معنی قائم و سایر ذوات قدسیه نور اطلاق فرموده اند زیرا که کتب  
ذات اقدس خداوند احد و وجود صرف وجود است و وجودات  
سایر ذوات قدسیه انبیا صرفه بنی از کدورات و ظلمات مادی و روحی  
ما و همه را و مقدسند و سکتف که بداند که حقایق وجودیه ظاهرند بنفس  
خود و مظهرند سایر اشیاء را و حقیقت و روح معنی نور نیست مگر چنانکه  
ظاهراً بنفس خود و مظهر باشد خبر خود را و الا از مریات است که ناریت  
و اگر کتب را در خلیتی در این باب نیست بلکه نسبت این انوار عظیمه باین



انوار و تیسر نسبت ظلمات با نور است پس اینها حقیقه نور و حقیقه نورند  
 در ششها و در مجاز و نه کثرت و استعاره منتظن باش و بدانکه در معانی  
 خصوصیت نشانه از نشأت بهتر نیست بلکه هر معنی و هر عنوان را در همه  
 نشأت وجود است و در هر نشأت وجود آن نشأت موجود است مثلاً انی  
 و در بیت انسان در نشأت جسمی بوجود جسمی موجود است و در نشأت مثلاً  
 بوجود مثلاً و در نشأت عقلی بوجود عقلی و در هر یک است معنی لوح و قلم  
 و نفس و غیر اینها لکن در لسان نبوت و ولایت و در ملک مقرب را  
 لوح و قلم گفته اند و حقیقت نبوت را نفس و حقیقت علوی را قلم گفته اند و شیخ  
 و متاعل باش تا معنی ظهور و بطن تا مفسد بطن یا مفسد بطن که در نشأت  
 بلکه در نشأت کلمات الهیت و صفات و ظاهر و باطن و در است شکست خود و در  
 العینین باش معنی باهر و چشم و بصیرت و فکر که تا در عین ظاهر یعنی  
 باطن به معنی و در عین باطن معنی ظاهر به معنی و بدانکه در نظر یکی از دو  
 چشم راست و چپ موجب قوت و ضلالت و غفلت از نشأت و در نشأت  
 وجودات انبیا، مورث بی شبهات و اغلاط است و مزید تحقیق از برای  
 این مقام در سباحت مستفید مذکور خواهد شد منتظر باش و منتظر باش  
 و ثمره الهیه را بدانکه در نزد بصیر محقق و هادق مدقق از این انوار  
 ساطع و بنات و اشیاء شکست می گردد که حقیقت و احسا الوجود و اذ  
 محالست اینکه معنی یا معنیات باشند الا لازم می آید که مرتبه دانش  
 فلا از کفصل و تعلیم و عاری از تحقیق وجود است و بری از حقیقت

و حقیقت

و حقیقت شهادت ملازمه از بنات با بقه نبات انکشاف دارد پس  
 لازم می آید که حقیقت سبزه اول عقل اسم در موجودیت و کفصل و در  
 غایت و تحقق بلکه در واجبیت و شخص نبوت ذات خود که مصداق از صفات  
 عینیه وجود است محتاج باشد از بنات است که در جواب وجود که عبادت است  
 از استغنائی از غیر در موجودیت و کفصل با احتیاج بسوی بخیر در موجودیت  
 در و طرف تناقض و تضاد مند و بهایان همان محقق میشود که حقیقت  
 و ذات سبزه اعدا محالست اینکه مرکب از مرکب در وجود باشد زیرا که  
 جزء آن شئی غیر آن شئی است که مطلق ترکیب در ذات سبزه اعدا محال  
 اسم از ترکیب و حقیقت و متعناست خارجیه باشند آن افراد با عقلیه  
 اما اول پس بنات انکشاف دارد اما دوم پس می گویم در بیان او  
 که مراد از افراد عقلیه جنب و فصل است و مرکب از جنب و فصل است  
 سبزه است از سبزه وجود و شکست کردید که محالست اینکه ذات و مرکب  
 الوجود از سبزه مبنیات باشند علاوه بر این احتیاج در تقوم و تجوهر  
 سبزه احتیاج در وجود است چنانکه در لطوات الکیمیه به بنات شایسته  
 محقق نموده ام خواه بنا بر اصالت وجود باشد یا بر اصالت محالست  
 و از بنات است که احتیاج در وجود منافعی و جواب وجود است منتظن  
 باش و غنیمت شمار پس شکست کردید که تمام ذات و حقیقت و مرکب  
 الوجود با بنات حقیقت صرف وجود و صرف صرف حقیقت  
 وجود است لباطنش پس جمیع الجهات و احدیش پس تمام الحقیقت است



مرتبۀ دانش نزد از مقامات و حقایق و صرف حقیقت برای اشیاء و  
و نقصانات هویت ممکن است پس همه ذاتش صرف حقیقت وجودی است  
حقیقتش صرف فضا بل کالات وجود است که فضا و فضا بل و احوال  
و فعلیات و فضایل و کالاتش فوق همه فضایل و کالات است و از آنجا  
نقصان در ذات اقدسش پیدا شود و مقارنت حقیقت و حقیقت  
پاکش هویدا می گردد در برابر که مرتبۀ فوق کالات و درجه انبساط  
همه کفالات و فعلیات نیز از جمله کالات وجود بلکه فوق همه کالات وجود  
و یعنی نمی شود که در نقصان در ذات اگر چه با عجز و فقدان مرتبۀ  
فوق الکالات باشد موجب ترکیب در ذات اقدس است زیرا که ترتیب  
در نزد عقول سلیمه و از آن سنجیده که محال است اینکه حیثیت کفالت  
و کالات باینجا حیثیت تصور و نقصان باشد زیرا که حیثیت تصور  
و نقصان بعد از هر یک که در حیثیت کفالت و کالات وجود پس اگر شیئی  
واحد از حیثیت واحد هم ناقص است هم کامل و هم حاضر و هم محض باشد  
لازم می آید که از حیثیت واحد هم موجود باشد هم معدوم و این یعنی اجتماع  
نقضیه این است میان دیگر در کشف حجاب از روی ناهید این مدعی  
آنست که مرتبۀ فوق کالات با ممکن است از برای ذات مبدأ اعلی  
با ممتنع در هر دو صورت ترکیب در ذات ثابت میشود زیرا که محال است  
اینکه شیئی واحد از حیثیت واحد هم واجب الوجود بالذات باشد هم  
مکن الوجود بالذات و با هم واجب الوجود بالذات باشد هم ممتنع الوجود

بالذات

بالذات زیرا که در میان معانی مذکور که سماعی بود و نشاند در نزد الیمین  
در میان این توانند ذات و الفضا بل حقیقی ثابت است سجدۀ انبساط فضا  
و جوب ذات ضرورت وجود و مقتضای اشتناع ذات ضرورت عدم  
و مقتضای امکان ذات عدم ضرورت وجود و عدم است می بینی  
که چگونه تناقض ذات و توانند سمنوی در میان معانی مذکور ثابت است از این  
ظاهر شود در نزد بصیرت حق و عاقل مدقق حقیقت و حقیقت آنچه که از  
اساطین حکمای الیمین مورد است و او این است که واجب الوجود  
بالذات واجب الوجود در جمیع الیهات و الحیثیات است یعنی آنجا که  
در وجودش واجب است همه صفات او نیز او واجب است جایب می باشد  
با مبادیه حقیقه باشند با اضافیه خواهی که بود یا نهمه باشد یا فعلیه  
فیاضیت عامه و قبولیت مطلقه که همه صفات فلیسه و اوصاف اضافیه با  
بر می گردند نیز از برای او ثابت است نظر مجرد ذات خود یعنی بدون  
حیثی از جهات خارج از ذات و بدون اعتباری از اعتبارات  
زیاده بر اصل ذات و از آن جهت و سابق یعنی ترکیب در ذات ثابت  
میشود و علاوه بر این لازم می آید که در فیاضیت ناقص و در اضافه  
فیوضات ناقص باشد پس در ایجاد اثباتا بضمیمه و متممی محتاج خواهد  
بود و آن ضمیمه باید ممکن از ممکنات باشد و از آن قدر در ذات واجب  
الوجود بالذات ثابت میشود و او مبرور البطلانست چنانکه نزدی  
برهان حکیم انبیا و محبت شدید الارکان بر تمامه یعنی اتمام خواهد



خواهد شد نقل کلام و ایجاد آن ممکن میرود پس در ثبات بنمود یا تسلسل  
و هر دو برین القیادند که بنویسد پس بنا بر این لازم می آید که همه عالم  
عالم و هر و نبات باشد در شیه بگردد و حدود از عالم وجود کننده شود  
بلکه همه عالم دخی الوجود و از آن صدور باشند بطلان لازم باشد  
و عیان است معنی از جنبه و بر تانست زیرا که می گویم تا آخر حدود  
و بگردد و حقوق از قصورات امکانات همیانتست نه از قبل مفيض  
خبرات و مضیه کالات و نامای و نقصان از جانب قابلیت قوابل  
و استعدادات موارات نه از جهت فاعل اینیات و جاعل هویات  
متفطن باشد و بدانکه از این معلوم میشود که حقیقت واجب الوجود  
باندات و وجود و کالات وجود تام بلکه فوق التمام است یعنی در فوق  
وجود و در شدت و عدت کالات وجود غیر متناهی بلکه فوق غیر  
متناهی است بعه غیر متناهی پس بر تبه وجودش الحل و اقوالی بر تبه  
حقایق وجودیه و حقیقه صرفه اش اعلی و اتم حقایق غنیه و کالات  
فاضله اش فوق جمیع کالات حقیقه و فضایل وجودیه است  
فهو بالنظر الی اعلی و الاثنی البین و هو نور الانوار و سر الاسرار کما  
و در نه الاثنا و باعتبارها یا اونی الاضمار علیکم تعقلون تفرع الی حق  
و برهان عشقی از این انوار ساطعه و اثرات لامع منکشف میشود  
و در نزد صاحب حقول سلیمه نظر تنای صحیح حقیقت حقیقت توحید  
یعنی لا اثر بیک نه و جوب الوجود یعنی تریک نیست حقیقت ذوات  
میرد

سید و اعلا را در وجوب وجود که عبارت از آنکه وجود است بیان  
الکشاف آنست که بر تقدیر تقد و در ذات واجب الوجود باندات  
با هر یک و راست از وجود و کالات وجود همه آنچه را که دیگری  
دارد یا نه در صورت اول اثبیت و تقد در ترفع میشود و در صورت  
دوم هر دو محدود و مرکب میباشد زیرا که جنبیت فقدان محال است  
اینکه جنبیت وجدان باشد غرضی بگوید لازم می آید که هیچک واجب  
الوجود من جمیع الجهات نباشد بلکه در ذات هر یک جنبه لکانه  
یا استثنای ثابت نبود و بوی این برهان حکم انبیا انشای است  
فقره اولی حدیث فرجه که از صادق آل محمد مرویست و در کتاب  
لمعات الیه به استیفای تمام آن حدیث تشریف شرح مفصله ام افزون  
این محبت شد بدلیل رکان را و غنیمت شمار که اعلی و اجلی این  
توحید است و شبهه منسوبه باین گونه را اصلا در ردی باین برهان  
نیست تا محتاج بکواب باشد و در همان کتاب باز در برهان محکم  
البرهان انبیا بر توحید با جمعی اتمامه مفصله ام و سبب وجه از آن  
شبهه که بر تبه هر یکی از این برهان و در است و راق کتاب  
مستطاب جواب مذکور است رجوع کن و بدانکه بعد از وقت  
نظر و تسبیح بر در و عرض تمام و غور تمام در این لمعات و اثرات  
سببه ظهور و الکشاف می آید که واجب الوجود باندات در همه  
فضایل و کالات وجود من حیث انه وجود متفرد و متوحد است



یعنی ترکیب نیست او را در هیچ کالای از کالات وجودیه و در هیچ قبضتی از  
 فضایل حقیقیه یا یعنی که علمش مثلا علم صرف و علم است و قدرتش  
 قدرت صرف و صرف قدرت است و حیاش حیث صرف و صرف حیث است  
 و بر این قیاس است سایر فضایل و کالات وجودیه چنانکه وجودش حقیقت  
 وجود و صرف وجود است پس او اصل است در وجود و کالات وجود و باقی  
 فروغند و او حقیقت است در وجود و فضایل وجود و باقی عکسند  
 و او نورانی نور است و باقی لغات و اضداد است فقر و غنا و مبتدیه  
 بتجلی و نسبت از راه بافتاب و نسبت سایه به شخص است نقص را چه نسبت  
 تمام است و صوف را چه مناسبت با قوت و فقر را چه مشارکت با غنا است  
 نسبت وجودات و کالات امکانیه بحقیقت وجود صرف و فضایل کالات  
 صرفه و نسبت مینستی بهستی است یا یعنی که اگر او وجود است پس سایر  
 وجودات و جنب او در منزله عدسند و اگر او شیئی است پس باقی نسبت  
 با و لاشی اند و بر این قیاس است سایر نفوت کلید و اوصاف کالیه  
 کلتی فمالک آله وجهه لیسخ الدار غره و قبار و در بعضی اوجیه مانوره  
 و ارد است با هوایاس هوایاس آله هوایاس یعنی که چگونه هویت با  
 بحقیقت وجود است بذات پاک خداوند احدی غیر فرموده اند و در ضائق  
 آن محمد مر و نسبت که در جواب زندیقی فرمودند هویشی بحقیقتی  
 و با وجود این مبنی بر وی گفتن خواهد کردید که با حیات و جمیولیت  
 در میان وجودات ثابت است یا یعنی که محمول بذرات الحیا وجود است  
 نه اقیام

در اقسام حیات پس وجودات عینیه و موجودات واقعی و علوم نفس  
 الانامیه و علی هذا القیاس در عالم وجود و ما باشند بحیثیات نرسد که یعنی  
 قول با تشرک لفظی است و در وجود و عوارض وجود چنانکه مذاق  
 جماعتی از متکلمان و مشرب بعضی از محققان است مهربان یعنی  
 و حقیقت اثبات اثبات تشرک معنویت و لیکن به کونشکیک نه  
 بنحو تو اظوا بتشکیک خاصی نه بتشکیک عامی بلکه مقصود با ثبات  
 از این تحقیق و بیان اثبات فقر ذاتی است در ممکنات مرتبه  
 و وجود عینا و ذهنا مجرد او مادی و اینکه حقیقه عینا و در عالم وجود  
 امکانیه مقصور نیستند بلکه همه حیات ممکنات حیات فقر  
 و همه حیثیات آنها حیثیات احتیاج است و با بن و فیه الیه  
 و شاره فرموده است خاتم اوصیا بکلام خود توحیده تمیزه  
 عن خلقه و حکم التیاز بلذونه صفة لا بلذونه عزله یعنی توحیده  
 خداوند احدی تميز او است او خلقش و حکم تميز مابین صفی است  
 نه مابین غنی و فقی که صفت امر قابل تمیز را گویند پس حقیقت هر  
 صفتی حقیقت نقیضه و حقیقت و اتش حقیقت انقار به است  
 و عزت متعارف کوی از ته قلل و انقار است و ذالینین باش  
 سلب کن از جنبی و اثبات کن از جنب دیگر و رزخی باش و معنی  
 صدق شئون الحسنه بین التیاز و ادراک و هوش گردان  
 و مفاد خبر الانامیه و اوسطه را که در شکوه و ایت واروند کمال



جواب بصیرت سازد و بداند که اثر آن لفظی موجب استقلال و تواتر مستلزم  
استنداد است خواهی گوید و مستلزم تشبیه و تعطیل موجب تقدیر و تقییدند  
عجیب است از قائلین باینکه لفظی که از جهت فرار از ورطه تشبیه و تعطیل  
سلب اثر آن معنوی نموده و از برای غایت تمیز و تقدیر باینکه اثر آن لفظی  
قابل شده اند غافل از آنکه این نحو تقدیر باینکه تشبیه و تعطیل است  
و نعم با قبل همان قلت بالتزنیست که مقتضای او آن قلت بالتزنیست که مقتضای  
متفطن باشد و در مساحت مانده و مستفید بیک عاملی و در آثار مشکوکه  
نبوت و ولایت جوهری که این مسئله شریفه الیه از خواص مایل بر بوی  
و مفصلات رموزات صحیفه التبه و اسرار خفیه آثار نبویه است الحمد لله  
النوار الحکم و التقابلی اعتدال و تقیید بدان ای برادر حقیقت بیرون  
اگر چه مقصود باینکه در این مقامات تحقیق بسادی و مقدمات شریع  
مدیریت معهود است و لیکن من باب الکلام بحال الکلام در هر  
مقامی بپاره نتایج مهمه و بیکر که از لفظون اتمات آن بسادی و  
مقدمات متولد میشوند غیر از آنکه بنمایم تا نفیض عام و قبض  
تام باشد شاد و قد الهیه بدانکه محمول باینکه باینکه باینکه  
بجعل بسیطی الحیا وجود داشت نه اقسام حقیقات زیر آنکه محقق  
کرد بد که موجود با لفظه و تحقیق با لفظه و تشبیه و تشبیه و تشبیه  
وجود داشت نه انواع حقیقات مگر بعضی و جامع و از جنات مدینه  
و زرد و عقول سیه و از آن مینماید که محمول باینکه باینکه باینکه

برجمل

برجمل اولاد باینکه حقیقتی از حقایق عجبه و او نبی از انبیا فخریه  
و هو نبی از هوای نبویه است و معنیات امکانیه چنانکه منکشف گردید  
در رد ذوات خود از عینیت و فخریت عاری و از شخصیت و غیریت  
فالیست پس چگونه محمول باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه  
شد اگر کسی بگوید النفس معنیات بعد از صدور از جاعل کجیل بسیطی است  
صفات موصوفه باشد می گویم در جواب این که این کلام منی محمول برادر  
ازیر که اگر اسری باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه  
و عدم آن اوصاف بسادی خواهد بود و از آن صمیمه که جهت عینیت  
و خارجیت است و حقیقت محمول باینکه باینکه باینکه باینکه  
خواهد بود و آن ضمایم باید الحیا و وجودات باشند انواع معنیات  
ازیر که انضمام مبهم بمبهم موجب تشبیه و تقیید اعتباری باعتباری تقیید  
تحصل نمیتوانند و نعم با قبل اقله فیه و اعاده و نظیر نسخ فاره افند  
کسی این برهان حکمیه ایشان را که اوصاف و اصلاهی برایش است آبرای  
و از برای صاحب بصیرت کافی و کافی بل کافی و اومی است و من  
بجعل الله له نور افلا له من نور و اگر بسی بریه و ظهور و کشف  
باشد لطافت الیه که در علم توحید گفته ام بر جمیع کس که این مطلب  
و اثباتش در آن کتاب مطالب مایه و وجه حقیقی و بساین گردیده  
نقد احتیاج از رخساره حیا انداخته شود خاص و عام گردیده  
شاد و خوشیته بدانکه چنانکه نسخ مقدمات و معنیات را سه مرتبه



ثابت است که اگر مقید باشد بوجود قیدی و دیگر آنست که مقید باشد بحدی و آن قید  
 سیم آنست که نه مقید باشد بوجود قیدی و نه بحدی و آن قید مثل حیوان است  
 مقید میشود یعنی مطلق و کما فی مقید میشود بحدی مطلق و کما فی نه مقید میشود  
 بناطی و نه بحدی آن اول را بشرط مطلق گویند دوم را بشرط لازم گویند و آن بشرط  
 و لیکن چون اطلاق و تقید از امور نسبتیه میماند اضافه اندکاهی بشرط  
 لا میباشد نسبت به بعضی مقید و کما فی نسبت به بعضی مقید و همچنین است لا بشرط  
 و بشرط مطلق پس درستی واحد هر سه اعتبار میتواند متحقق شد نسبت بقیود  
 مختلفه مثلا انسان ممکن است که بشرط مطلق باشد نسبت به علم و بشرط لا باشد  
 نسبت به حکمت و لا بشرط باشد نسبت به کتابت و همچنین حقایق عینیه  
 و انیات فارجیه وجود را نیز سه مرتبه ثابت است اول حقیقت عینیه بشرط  
 لا است نسبت به وجود و حدود و معیاد آنها و اول حقیقت صرف صرف  
 وجود و صرف صرف حقیقت وجود است که تمام ذات و کما فی حقیقت آنها  
 الوجود بالذات و لذات است و او را اصلا مطلق میگویند از مرتبایات  
 و تقیدی بقیدی از بقیودات و کما فی یکدی از خود و ذات متحقق  
 بلکه متصور نمیتواند شد و سیم است این مرتبه از وجود و در نزد عرفا بهیوت  
 غیبیه و غیب مطلق و احدیت صرفه و کما فی تقابلی و مقام جمع جمع و مرتبه  
 غیب الیغوب نه اسم است و در این مرتبه نه رسم نه نسبت است و در این مرتبه  
 نه وصف زیرا که امور مذکور از شیخ مولانا و مقبولاتند و این مرتبه  
 از وجود صرف صرف حقیقت عینیه وجود حقیقت شخصی صرف صرف وجود است

و با وجود

و با وجود این چگونه در میزان صحت و سقم عقل بخیر توان نمود که مرتبه نسبت مرتبه  
 مستقر و مرتبه وصف مرتبه موصوف باشد و با معنی اشاره است کلام مولانا  
 تحقیق در حدیث مشهور و کمال الاخلاص یعنی الصفات عند و همچنین  
 منافق نسبت با آنچه که مبرهن و متقنی است که صفات حقیقیه و نفوت کالبد  
 سید اعلا جل کسمه عین ذات و بلکه هر صفی از صفات کالبدیه او عین  
 صفت دیگر است بدون آنکه ترا دنی ثابت و نیابتی متحقق باشد و همچنین  
 کلام در احاطه حقیقیه او زیرا عین سیم است یا غیر سیم و الا از نباتات  
 و بعد بیداری است که صاحب شعوری نیکو به که الفاظ و عبارات عینیه میمانند  
 و باسم یا معنی اشاره فرموده است ابو الحسن الرضا در جواب مبرهن  
 سنن که عرض کرد ما اسم یعنی چه چیز است اسم و نمودند وصف لموصوف  
 یعنی اسم عبارت است از صفی که ثابت شود از برای موصوف و از نباتات  
 که معانی عقلیه و مفهومات کلیه صفاتند نه الفاظ و عبارات علما و بر  
 این اسما یعنی الفاظ و عبارات قابل سوال نیستند که مثل حجر بنیان  
 حمل سوال خود قرار دهد و باسم یا معنی نیز اشاره است کلام ابو حنیفه  
 بعد الرحمن بن نجران که عبادت کنند اسم را نه سیم را پس بدینکه  
 او مشرک و کافر است و با حدیث و عبادت نموده است چیزی را بلکه عبادت  
 کن خداوند بگمانه یا نیاز را که معنای باین اسما است بدینکه اسما صفات  
 میباشد که وصف کرده است خداوند با مفادات خود را شغل باشد  
 و با معنی اشاره نیز کلام صادق آل محمد در جواب شام بن حکم



که عرض کرده اند از جهت حق است فرمودای هشام الله شفیق است از آنکه و الله  
مالوہ بنحو اہد و اسم غیر سیمی است کسی که عبادت کند اسم را معنی را کافر است  
و عبادت نکرد و است چہر را و کسی که عبادت کند معنی را نہ اسم را  
ہی او موحد است آیا تمیدی ای هشام عرض کرد زبانی سولای من  
فرمودہای خداوند نہ اسم است ہی کہ اسم عین معنی باشد لازم میآید کہ  
ہر کسی خداوند باشد و لیکن بدان ای هشام کہ خداوند بکافرانہ تحقیق است  
کہ دلالت گفتہ کردہ میشود بر او یا بین اسماء و این اسماء غیر است  
و در حدیث دیگر فرمودہ کہ کسی کہ عبادت کند خدا را بتوہم یا عبادت کند اسم را  
نہ سیمی را کافر است و اگر عبادت کند اسم و سیمی را شکر است و ہر گاہ عبادت  
کند معنی را نہ اسم را بواقع ساختن اسماء بر او بظاہر یکہ وصف کردہ است  
بانتہا ذات خود را و عقد کند بر او و خود را و تکلم کند با و زبان او و دلی  
امرو ظاہر است ہی و از اصحابی را بر مؤمنانست و ہذا اشارہ در اول آیت  
کہ ن ہشام بن حکم یکہ خبر او از اصحاب کثرت اہل است از آنکہ مشتبہ  
باشد بر ایشان کہ اسماء بمعنی الفاظ و عبارات است کہ از اوصاف انواع  
اعراض و غیر قارات است و تدبیری الوجود و قایم بنفس انسانہ بقیام  
فیہ و قایم بنفس انسانہ بقیام عنہ و محتاج بکار صہ زبان در تحقق و در  
عین سیمیانست باشند کہ از الجملہ ذات واجب الوجود و سایر ذوات  
قدسیہ نامہ جوہر تہ بہت بلکہ ہیج صاحب شعوری این احتمال را بخوہد  
کنہ معنی از اہل کتاب کفر است کہ مدتها استفادہ معالہ و مینہ

حقیقہ

حقیقہ از ایشان کردہ باشند و حال آنکہ احادیثیکہ از شکرہ دلالت دارند  
در این باب معنی اینکہ اسم غیر سیمی است و در کتاب اصول کافی و غیر او  
بسیار است و با صراحت تمام با صحت خود فرمودہ اند کہ اسم و معنی عبادت  
کنند نہ باسم معنی ہی کہ در حدیث اول ہشام فرمودہ کہ آیا تمیدی ای  
ہشام و او عرض کرد کہ زیادکن و معنی ہی کہ فرمودہ کہ مالوہ بنحو اہد معنی  
سیمی کہ صفت است و ہر صفتی موصوف بنحو اہد چہ بسیار ظاہر است  
کہ الف لام و ما صفت نیستند تا موصوف بنحو اہد بلکہ معنی آنکہ موصوف  
او کہ مبودیت یا منفردیت است موصوف بنحو اہد و وجہ اشارہ در حدیث  
دوم آنست کہ مراد از البقاع اسماء بر سیمی اصل آن اسماء است بر آن  
سیمی چہ بسیار ظاہر است کہ معنی محمولست نہ لفظ و عبارت علاوہ  
بر این کلام از کثرت تصفیانہ الہی وصف بنفس تفسیر است از برای  
عمود و از میناست کہ معانی عقیدہ و مفہومات کلیدہ صفاتند نہ الفاظ  
و عبارات متغیض باشند و بدانکہ فرق در میانہ اسم و صفت منقل  
فرق میانہ عرض و عرضی و فصل و صورت و جنس مادہ باعتبار است  
با شمعنی کہ ہر معنی نامعی کہ ملاحظہ شود بشرط لا صفتش گویند و اگر گاہ  
شود بشرط اسمش خوانند تعین از معنی اول بلفظ مبداء از معنی ثانہ  
بلفظ مشتق است شمانی علم را باعتبار اول صفت می گویند و اعتبار  
حکم اسم و از معنی اول بلفظ علم تعین میانہ و از معنی دوم بلفظ  
عالم و بر این قیاس معنی قدرت و قادر و جات می و امثال آنها



چنانکه در میان سواد و انصاف که اول عرض است و دوم عرض نیز باین اعتبار است  
و همچنین فرق در میان حیوان بشرط که داده و حیوان لا بشرط که جنس است  
و نام بشرط که صورت و نامش لا بشرط که نفس است نیز باین اعتبار است  
متشکل باشد و بدانکه گاهی در زبان شکوه نبوت و ولایت بر حقایق وجود  
و موجودات حقیقیه نیز اسم اطلاق فرموده اند در کتاب اصول کافی از  
معهذ بن عمار روایت که صادق آل محمد در تفسیر با تاویل که تریفه و الله  
الاسماء الحسنیه فادعوه بها یعنی از برای خدای عزوجل اسمهای نیکوست پس  
بخوانید او را باین اسمها فرمود سخن و الله الله الله الحسنیه الیه لا یقبل الله  
عن العباد عملا الا بعد فتنای یعنی بکدام قسم که بایم اسمای حسنی خدای را قبول  
نمی کنند از بندگان خود هیچ عملی را که معرفت ما و در زیارت ششم مذکور است  
السلام علی اسم الله الرحمن و از اینهاست که مراد صاحب ولایت مطلقا  
و در بعضی موارد اسماء در کلام سحر نظام و علم ادم السلام علیها و علیها  
السلام و تفسیر فرموده اند و امثال اینها در کلام شکوه نبوت و ولایت یافته  
و لا کفی است مستحب باشد و بدانکه ممکن است که این اطلاق باعتبار نظم و ترتیب  
حقایق وجودیه و موجودات حقیقیه باشد از برای اسماء حسنی بهیچیکه سابق بود  
پس از قبل اسمیه بظاهر اسم ظاهر خواهد بود و لیکن مقتضای نفس و تقییدش  
و منفاد از تفهیم و تحقیق است که اسم در اصل لغت بمعنی علامت  
و امارت است و از اینهاست که اطلاق اسماء بر الفاظ و عبارات سحره  
این است که علامات و اماراتند از صفات و کمالات و بر مبنای عقلیه و نبویات

و اینها

و حقیقت نیست که کلمات و عنوانهاست از امور عینی و هوایات خارجی  
پس اطلاق اسماء بر حقایق وجودیه و موجودات حقیقیه نیز باین اعتبار و باین  
جهت است بلکه بطریق اولی و البقیه زیرا که حقایق اسما و اینها عبارتند از  
سطوح و سطح نیزه اند و موجود مفید و حودات و اینها و علامات و حکایاتند  
از کمالات ذاتیه و نبوت حقیقیه مفیض خیرات و کمالات متعلق بایشان  
و بدانکه مکرر مذکور کردیم که مراتب وجودات مختلفند شدت و ضعف متفاوتند  
بکمال و نقصان و از اینهاست که بر اثری بقدر خود فاکتی است از نور خود  
و هر فضیعی باندازه خود ولایت میکند بر طبق خود پس احوال اقوام موجودات  
اعمال و اعلای اسماء خوانند بود و لهذا انجمن اسماء که سخن اسماء الله  
الحسنیه را بر کمال مقام ایشان مقام ولایت مطلقه است که محیط است بر همه  
اشیا و اقوام و احوال است از جمیع موجودات عالم ابدی باشد یا کونی  
نزول باشد یا صعودی لهذا از شکوه ولایت وارد است سخن شایع  
و لحاق بعد شایع لنا و از این معنی عالم است لسان بعضی شواهد  
در وجود آمده در پس رده هر چه بوده اند و بدانکه متعلق باشد و بدانکه  
در اصطلاح نحو باین گاهی اسم در مقابل فعل و وف گفته میشود و گاهی  
در مقابل صفت و مراد ایشان از صفت لفظی که دلالت کند بر ذات  
بهیچیکه ماحوذ باشند یا بعضی از صفات خود مثل عالم و قادر و قادر و قاهر  
و امثال آنها از اینهاست که خصوصیت ذات و آند مقبره باشد  
و اسم در مقابل صفت در نزد ابی الحسن است که دلالت کند بر ذات



مینه خواه کلی باشد مثل رجل و سید خواه غری مثل زید و عمر و خواه شقی باشد  
در اصل و صفی مثل محمد و محمود و خواه جامد مثل انسان و فرس یا خود باشد در او  
بعضی از صفات مثل اسود که ماکه یا سیاه را گویند یا اصلا ما خود نباشد  
مثل رجل و اسد بعد از شناختن این جمله از کلام می گویم و بعد مضاف است  
که اسما و صفات باعتبار معنی و مفهوم و در حد نفس خود مانده از موجودیت  
و بعد نسبت و عاری از غایت و شخصیت است و ابای از چو یک از صفات است  
ندارد و نسخ حقیقت وجود در حد نفس خود موجود و مشخص است با بعضی از حقیقت  
و اتش بعینا حقیقت موجودیت و شخصیت است پس حقیقت ذاتی ابای از خود است  
و کلیت دارد باعتبار ذات و مصادق و بحسب حقیقت وجود عین ذات  
با معنی که حقیقت وجود و حقیقت ذات بعینا حقیقت وجود و حقیقت  
اسما و صفات است حتی در میان وجود و حقیقت ذات که عین وجود و عرف  
و صرف وجود است و در میان مصادق و وجود اسما و صفات بحسب فعل  
از عقل و اعتباری از نفس میسر میسر است ثابت بلکه تصور نیست بی آن  
معنی عینیت صفات چنانکه مذاق و شرب مثل طبع اساطین و کما و تحقیق  
از شکلی است و مستقلا از شکوه نبوت و ولایت است نه عینیت بحسب مفهوم  
چنانچه فی رازی و غیره ادبجهت عدم فرق در میان حقیقت و معنی مصادق  
و مفهوم خیال کرده اند لهذا اعترافات و ابره و اشتداد لای موجود  
در این مقام کرده قابل شده اند با بلکه صفات حقیقیه و نفوت کالیه  
خداوند یکبارنه را بداند بر ذات مقدس او با معنی که ذات را وجودی  
و ابزاری

و ابزاری هر یک از این صفات وجود دیگر است پس نسبت آن صفات نبوت از ترس  
نسبت اعراض موضوعات است و بقدم آن صفات رفته قدامی نماید و عالم  
وجود ثابت کرده اند ذات را واجب الوجود می دانند و آن صفات را  
ممکن الوجود پس در حقیقت اینجا است صفات کالیه و اوصاف جمالیه و احب  
الوجود بالذات است بلکه است و استفاضه فانی بالذات است از مخلوقات  
و این معنی نهایت متکبر است و در نزد عقول سلیمه و اذنان مستقیمه علاوه بر این  
شکست کرده اند که نسبت وجودات امکانی به بعضی خود نسبت نقص تمام  
و نسبت تقرینا و نسبت نفوت بقوت است صاحب شعوری تجویز  
می کند که نقص کل تمام و نفوت تمام غنا و صفات کل قوت باشد می بینی که کونه  
از تقریر مذهب فسادش بحد انکشاف آید و از تقریر مطلب بطریق کمال شش  
فی واقع انهادن شا هر جهان کرده و طایفه کراسیه که در این صفات  
نیز رفته اند هر دو طایفه شبهه اند و در حقیقت بواجب الوجود بالذات  
مستند نیستند چنانکه از تقریر مذکور و تقریر بر این انجذاب اعلی شکست  
می گردد و نه عینیت زیرا که معنی نیابت چنانکه مذهب جماعتی از تاملین  
بعینیت صفات است و معنی نیابت چنانکه از تقریر مذکور و تقریر بر این  
مطلب اعلی شکست می گردد و معنی نیابت چنانکه مذهب جماعتی از تاملین  
بعینیت صفات است و معنی نیابت است که ذات نام مناسب صفات  
با معنی که آنچه بر عالم و قادر می دانند آنها از صفات کالیه مترتب است  
بر نفس ذات سبب اعلی مترتب است اگر چه همان علم و قدرت و حیات



و غیر آنکه در ذات متحقق نباشند از اینجا است که گفته اند خدا عالمی است  
 و اقله المبادی یعنی شایات را افکن و مبادی را بپندار و این را آخیه  
 که در حقیقت قول بگویم مرتبه ذات اقدس است از صفات حقیقیه و نفوذ کالیه  
 نبینی بر اعتباریت وجود و احوال حسیست و بطلان او متکشف گردید  
 باشد و بدانکه برای این عده در هیچ نسخه و کتاب لغات برای این مقصود اعلا اقامه  
 مقام در این نسخه یکی از آن برای این که سهل و آسان است و بهر حال  
 و او این است که هرگاه صفات حقیقیه و نفوذ کالیه و احوال و اشیاء و اشیاء  
 عین ذات مبنی که چنان نمودم نباشد و کسب ذات اقدس ثابت  
 میشود زیرا که سلب کال و در هر مرتبه از مراتب نقصان است و در حقیقت وجود  
 در هر مرتبه کال بکمال است و چنانست که شایسته محقق گردید که محال است  
 اینکه حیثیت کال بعبث حیثیت نقصان باشد پس باید در حیثیت در ذات  
 اقدس ثابت نمود و یعنی عین ترکیب متکافی و در حقیقت وجود است چنانکه سلب  
 تمام محقق و متکشف گردید مرتبه کرباش و بدانکه اگرچه این تحقیقات غرض از این  
 تدقیقات لطیفه از باب الکلام بجزای الکلام بیان الله و چون اکثر  
 آنکه از احوالات مطالب ربوبیه و عالم و عینیه و معارف حقیقیه و از اعتباری  
 و مقدمات اصل مطلوب بمنزله چاره از تحقیق و بیان نه هشتم  
 لهذا با جهل و احتضار گویند که اگر چه برآمده برای این که بطلان  
 عینیه و جمیع کن که هر یک از این مطالب در این کتاب مطالب با بسط  
 وجود مذکور است لمعه و بویقیه بدانکه این مرتبه از وجود که در حقیقت

الاجزاء

واجب الوجود بالذات ستمی است در نزد عرفا بغیب الغیوب احدیت  
 صدفه و صفه حقایق و مقام جمع و ستمی است در نزد این مرتبه  
 و احدیت هرگاه ما خود خود با احوال و صفات مجهول و غلط و متعین است  
 از برای غیر ذات اقدس نه بطلان احوالی و نه بطلان حسی و نه بطلان  
 آنکه اول پس می گویم در بیان او که محقق گردید که حقیقت واجب الوجود  
 بالذات صرف حقیقت وجود است و متکشف گردید که هیچ حقیقتی  
 از حقایق وجودیه در مدارک و احوال حاصل نمیتواند شد و از این انقلاب  
 حقایق ثابت میشود چنانکه میباید و بطلان او از اینهاست و  
 بدیهه است می گویم در بیان دوم که از مرتبه ریاست است که اکتفاء  
 ذات شئی بدون اعلاطه تمامه از مدارک نیست مدارک متصور نیست  
 با جمعی که تمام ذات مدرک از برای مدرک حاصل شود چنانکه مدارک  
 تمام ذات حاصل نمیتواند شد و یعنی در صورتی متصور میشود که تمام ذات  
 مدرک عین ذات مدرک باشد و با حاطات ذات مدرک شود پس اگر که  
 ذات اقدس مدرک بجز باشد نه میباید که ذات اقدس که تمام و فوق  
 اتمام و محیط بهر اشیا است محاط شود و این معنی در حقیقت تناقض است  
 و بیان دیگر در کشف این مدعی است که معنی او را که در علم حصول  
 شئی است از برای شئی مبنی که موجب انکشاف باشد بلکه حصول  
 فی نفسه مدرک بالذات باید عین حصول از برای مدرک بطلان  
 باشد یعنی در حصول از برای مدرک بواسطه و بنیبه محتاج نبات ذات



حصول دیگر میخواهد و از برای دفع و در و تسلسل باید منتفی شود و بجزر که حصول  
 فی نفسه و علی حصول از برای هر یک بالذات باشد پس اگر که ذات قدس  
 در هر یک خبر باشد لازم میآید که حقیقت وجود ذات واجب الوجود باشد بالذات  
 که قائم بنفس ذات و مبدأ همه اشیا است حقیقت را بطبیعه وجود در اعلی باشد  
 و یعنی نیز در حقیقت متناهی است و مبسوط این ماحد بر بومیه است و در حقیقت  
 القیه و لا یجبتون فی نفسه به علما و در کلام قائم آنها ماعرفان حق  
 معرفت علی معرفت او بوجهی با نام ممکن است بلکه معرفت آنها را از آن جهت  
 که آنها در فیوضات و لمعات و انوار و شجاعتها در حقیقت صریح او معرفت  
 مؤثر و مبین آن فیوضات و آثار است چنانکه در شارقه اوله سمیعوی  
 از اجمال گذشت و در شارقات مستقبل نیز سنکشف خواهد شد و لیکن  
 بوجه نه بکنه باندازه فیض نه باندازه مبیض بقدر انزله بقدر نور  
 و مبسوط این قسم از معرفت اشاره است و در حدیث قدسی گفت  
 کنوا عفتیا فاجبت ان اعرف مخلقت الخلق لکی اعرف یعنی کتب  
 بنمایم بودم پس دوست داشتم که شناخته شوم پس آفریدم خلق را تا شناخته  
 شوم و در کلام قائم آنها اولیای صریح نفسه فقط عرف و تیر مینی  
 کسیکه شناخته است نفس خود را پس تحقیق شناخته است هر دو که خود را  
 و در کلام دیگران معلوم رتبه در جو بساط و بلیک ما کننا عبدنا لاه و قال  
 و کیف دایت قال و فلیک لاند که العیون بشاهده الاما و دکن ما بینه  
 القلوب بختایق الانان یعنی وای بر تو بنموده ام عبادت کنند کسی را که در تمام

اورا گفت ای سایل چگونه دیده او را فرمود وای بر تو اورا که نمیکنند او را  
 بهت همه البصار و لیکن دیده اند او را و اما بقیه قتهای ایمان متفلسف و متکلف  
 باش که غایت خویش دارد و حصول کنی حقیقتش بر یاضات علیت با برات  
 نفسانیه و با نقطه قائم که قدرت ربوبیه محتاج است و بدانکه چون انما فیض  
 نمیشد شدت و ضعف و بکمال و نقصان و متفاوتند بقرب و بعد نسبت  
 بینه اعدا و سابقا اشاره نمودم که همه کالات و لذت کفایتی وجودیه است  
 نور به وجود بر میگردند و همه عوارض وجود از آن جهت که وجود است غیر وجود  
 سبب معنی و مفهوم و عین وجودند با حقیقت حقیقت و ذات خدا که در نسبت  
 تشکیلی با وجود و سنکشف کرد و بدیهه ایمان بیان محقق میشود که علم و حجاب و نور  
 و وحدت عین حقایق وجودیه اند سبب حقیقت و ذات اگر چه چنانچه  
 معنی و مفهوم متغایر باشند از اینها ظاهر میشود و در نزد صاحب طفت  
 صحیح که هر جا که وجود در مرتبه است چه صفات و عوارض وجود نیز روشن است  
 از آنکه تفاوت نیست در میان حقایق وجودات که شدت و ضعف و بکمال  
 و مبسوط این و تفسیر القیه اشاره است و در محقق القیه فان من شیء الا شیء  
 بجهت منقطع باش لذلک امرات عرفان و ایمان و مقامات ترجیه معرفت  
 خداوند جهان محکف است شدت و ضعف و بکمال و نقصان بجهت اینکه  
 نسبت هر مرتبه بر مرتبه دیگر که در فوق اوست نسبت نفس تمام و نسبت  
 منصف بقوت و نسبت نظره بدریاست و از شکوه و لا بت و از آن  
 که ایمان معنی معرفت حق جل و علاجهل و نه خداست و هر مرتبه منقسم است



به بر بعضی از اشخاص کبر از دانه بر دانه و بعضی کبر تمام داده اند و بعضی  
 و بر دانه داده اند تا چیزی از دانه بر دانه باشد علامت کند احدی را احدی را بر سر  
 اشرف و اعلیٰ حقایق امکانیه بذات و مادیون ذات خود و کاشف و مظهر  
 آن حقیقه جامع و اعلیٰ مراتب توحید و عرفان و انوار اجل و درجات  
 کشف و ابقان است کشفی که از او و مظهری اعلیٰ از او از خبر ذات قدس  
 متحقق بلکه تصور نمیشود و از انجا ظاهر میشود معنی کلام غایب اینها عینه  
 انوار الیه و انوار و آله فقل و اخلق بنی کسکه مرا پس چنانچه  
 دیده است حق را زیرا که مراد از ربوبیت او ربوبیت حقیقه جامع و مرتبه  
 او است چنانکه فرموده است او تبت جوامع الکلم یعنی عطا کرده شد  
 من کلمات جامع را و مراد از کلمات جامع کلمات وجودیه است چنانکه در حقیقه  
 الیه و در و است لکن البحر ملا و الکلمات فی لفه البحر قبل ان یفقد کلمات  
 و حق و لوحنا عین مدد اخصی پس باید ذات مقدس مرتبه جمیع حقایق  
 وجودات و موجودات عالم امکان باشد زیرا که فرموده است عطا کرده ام  
 کلمات جامع را و افعلا کلام چون ذات مقدس او اشرف و اعلیٰ وجودات  
 امکانیه است هم در بر دایه و هم در بر نمایه بسوی اول اشاره است  
 در کلام او اول ما خلق الله نوری و بسوی دوم اشاره است در حقیقه الیه  
 فقل فی کمال قاب قوسین او او فی و بر مشاهده آن حقیقه جامع و مرتبه  
 در مرتبه مرتبه مراتب شهود و انکشاف حق جل و علا و قصوری و درجات قدس  
 و معرفت ذات اقدس مبدا اعلیٰ خواهد بود و باین مرتبه از توحید اشاره است

کلام سخن نظام غایب اینها عینه و انوار الیه و انوار و آله فقل و اخلق بنی کسکه  
 مرا پس چنانچه دیده است حق را زیرا که مراد از ربوبیت او ربوبیت حقیقه جامع و مرتبه  
 او است چنانکه فرموده است او تبت جوامع الکلم یعنی عطا کرده شد  
 من کلمات جامع را و مراد از کلمات جامع کلمات وجودیه است چنانکه در حقیقه  
 الیه و در و است لکن البحر ملا و الکلمات فی لفه البحر قبل ان یفقد کلمات  
 و حق و لوحنا عین مدد اخصی پس باید ذات مقدس مرتبه جمیع حقایق  
 وجودات و موجودات عالم امکان باشد زیرا که فرموده است عطا کرده ام  
 کلمات جامع را و افعلا کلام چون ذات مقدس او اشرف و اعلیٰ وجودات  
 امکانیه است هم در بر دایه و هم در بر نمایه بسوی اول اشاره است  
 در کلام او اول ما خلق الله نوری و بسوی دوم اشاره است در حقیقه الیه  
 فقل فی کمال قاب قوسین او او فی و بر مشاهده آن حقیقه جامع و مرتبه  
 در مرتبه مرتبه مراتب شهود و انکشاف حق جل و علا و قصوری و درجات قدس  
 و معرفت ذات اقدس مبدا اعلیٰ خواهد بود و باین مرتبه از توحید اشاره است



و یا الیای ذواته خلاف واقع فرموده باشد و اگر مراد از غلط خطا که ذات  
باشد لازم میاید که اشتناع کشف غلط اولی و انشباع بلکه واجب است  
بجمله اینکه از بین آنست که کشف کند ذات موجب زیاده و نقصان  
زیرا که جز از منفی و نفی نفی بلکه لوازمش عین انباشت و یا لا محاله عکس این  
سوفی یعنی ترتیب زیاده و نقصان بر کشف خطا و عدم از دیا و پس اشتناع  
کشف غلط اولی و انشباع بلکه واجب و اصولیت بحدی که از بین آنست  
که کشف غلط ذات موجب زیاده و نقصان است نه اشتناع کشف غلط  
ذاتی گویم جواب این اشکال موقوف است بتهیه مقدمه مقدمه  
اولی آنست که گاهی مرتب میسازند بجهت لایق بر شرطی جز برای که ضروری  
که با نقیضش اولی است که مرتب باشد بر آن شرط از آن چیز ارزایی  
افاده اینکه جز از مرتب است بر آن شرط همه تقادیر تا غایت سبب الزام  
شود چنانکه گفته میشود و لوازمش لا کرماتک یعنی اگر امانت می کردی  
مرا اگر می می بستم ترا و از بین آنست که ترتیب اکرام بر اکرام اولی است  
از ترتیب اکرام بر امانت که ضد است و با وجود این معنی بر امانت مرتب  
میسازند تا افاده کنند که اکرام همه تقادیر بر امانت است و از این جهت  
کلام پیغمبر *فعم العبد صعب* او را بخوف الله ثم بعصبه یعنی خوب  
بنده است صعب اگر نمیترسید از خدا صعب یعنی کرده او را و از بین آنست  
که ترتیب عدم صعب بر خوف اولی است از ترتیب او بر عدم خوف بر خوف  
بذات اینست که عدم صعب علیه تقادیر بر امانت تا غایت میسازند  
شود

نمودن باطن مقدمه دوم آنست که مفاد قضیه شرطیه در نزد منطقیان  
مجرد قلیق جز از شرط و محقق افاده ملازمه و اتصال است در میان آنها  
یعنی بر تقدیر تحقق شرط لا محاله خوانند محقق است خواه نفس شرط و جز امکان  
است تحقیق باشند در نفس الامر مثل لو كانت الشمس طالعت فانهار موجود  
و یا هر گاه ممکن تحقیق باشد مثل لو كان ذی الدخان طار فانهار  
لذا گفته اند که شرط قضیه شرطیه مستلزم نیست صدق شرط و جزا که در نزد  
این سببی مقدم و تا لید بلکه مناط صدق قضیه شرطیه و در نزد این مورد  
صحت ترتیب است بر مقدم و در نفس الامر از جهت لزوم و در شرطیه  
از جهت و از جهت اتفاق در شرطیه اتفاقیه پس اگر ترتیب تا بر مقدم اعتبار  
لزوم با اتفاق بحسب نفس الامر و قضیه شرطیه صحیح باشد صادق خواهد بود  
اگر چه مقدم و تا لا کرماتک خود و لا کرماتک باشد چنانکه و مثال سابق  
که رفت و لا کرماتک خواهد بود اگر چه مقدم و تا لا کرماتک خود و لا کرماتک  
باشد مثل لو كانت الشمس طالعت فالليل موجود ازین بیان منکشف  
که مقدم از انجبت که مقدم است لزوم و تا لا کرماتک که تا لا کرماتک  
و جایز است اینکه لازم از لزوم باطنی مثل حرارت که اعم است  
از آفتاب و آتش و حرکت با اینکه لازم هر یک از مذکور است  
پس تحقق تا لا مطلقا مستلزم تحقق مقدم نباشد زیرا که وجود عام  
مستلزم وجود خاص نیست اگر چه اتفاقا عام مستلزم اتفاقا خاص است  
و عکس اخصی در جانب ملزوم ثابت است یعنی وجود ملزوم مستلزم وجود



لازم است و الا انكلكان ثابت بشود و انشا و استلزم انشا لازم نیست  
 بنحو کلیت و اطرا در زیر اگر لازم جایز است ای که عام باشد و انشا خاص است  
 انشا عام نیست لهذا استثنای مقدم پنجمه سید هر عین تالی را استثناء  
 نقیض تالی پنجمه سید هر نقیض مقدم را و استثناء نقیض مقدم پنجمه سید هر  
 نقیض تالی را و استثناء عین تالی پنجمه سید و هر عین مقدم را منتقل باشد  
 مقدمه سیم است که کمال توحید و تمام یقین بر وحدت صرف و بساطت  
 حقه چنانکه در حدیث مشهور از شکوة ولایت وارد است و کمال توحید  
 الا فداص له و کمال الا فداص نفی الصفات عنه و سابقا محقق نمودیم که اگر  
 کند ذات اقدس مد رک غیر باشد لازم میاید که محاط و محدود باشد و در  
 محدودی لا محاله بر کثره مشتمل است اگر چه از جهت نقیض و کمال با پس اگر کثرت  
 غطا ذات ممکن باشد توحید صرف و صرف توحید و یقین تمام و تمام یقین  
 بر وحدت صرف و بساطت حقه مشهور نمیتواند شد لهذا امیر مومنان و ولای  
 متقیان در وعای صراح فرموده اند من فدا یعرف قلعه قلعه فلا یخاف  
 و من فدا یعلم ما انت فلا یهابک یعنی اگر کند قدرت ترا می شناسد خسته  
 از تو نمی ترسیدند و اگر کند ذات ترا می دانند حیث و سطوت تو از  
 نظر ما برداشته می شود و لیکن چون کند قدرت ترا شناسد خسته و کند ذات  
 ترا ندانند پس از تو ترسیدند و در تر و دهرت و سطوت تو مقهور میگردند  
 گردیدند و از این جهت در وعای عزیزی که مشهور بدعای سبغی است  
 فرموده است و لم تعلم لك طائفة و هیبة فکون للانبياء الخلق جانا

نی

یعنی اگر کند حقیقت تو معلوم میشود پس انشا و خلفه هم جنس میشود و کثره  
 در کسب در ذات تو محقق میشود و در حدیث بر وحدت صرف و بساطت  
 حقه نیست در متفطن باطن و بدانکه اگر چه ازین بیانات و قبایط  
 در نزد مایل صادق رجوع عذیده از جواب از اشکال مذکور ظاهر میگردد  
 میشود و از برای توضیح و تاکید می گویم جواب اول آنست که این کلام بطریق  
 محتمل است اینکه از قبل نعم العبد صلیب فو لم یخف الله لم یعصه  
 و از قبل قول قائل لوان شئت لا کرمتک باشد و مراد از غطا غطا کنه ذات  
 باشد و مقصود غایت مباهله در کمال و قوت یقین بر توحید ذات اقدس  
 باشد چنانکه آنست که ترتیب عدم از و یا یقین بر عدم کشف غطا غیب  
 وارد است از ترتیب او بر کشف غطا و این معنی از جمله سلمات مقبول است  
 از نزد عامه و از قضا یای مشهور است و در نزد ایشان پس مقصود از  
 این کلام لطیف این است که عدم از و یا یقین بر توحید بر توحید  
 ثابت است تا مبادی و اصل خود متفطن باشد جواب دوم آنست که این  
 کلام شریف بطریق اهل میزان مستعمل است و مراد از غطا محبت و عطف  
 عالم امکان است و لیکن با استثناء عین مقدم تا پنجمه و هر عین تالی را  
 یعنی یکذبات توفیقات ربانه و تجلیات تائیدات یزدانی و سرادشت  
 عالم امکان حتی تبارک ذات خود از نظر بصیرت من برداشته شده است  
 و محاط در صیانه من و محاط از باقی مانده است و مرتبه ملک عرفان  
 و معرفت الله با الله از برای من حاصل شده است چنانکه در حدیث سابق



در جواب سائل فرموده و بلك لم اعلم ذلك اياه و در جواب سوال دوم فرمود  
لكن والله القلوب بحقايق الالمان لهذا مزيدي بر يقين من در تجرید  
متصور میباشد جواب سائل است که این کلام لطیف بطریق اهل عریض  
دارد و سبب و مراد از غطا غطا کشف ذات اقدس است یعنی چون کشف غطا  
ذات بجهت اینکه واحد صرف و بیضا من جمیع الجهات و محیط بهر اشیاء است  
متشع است لهذا توحید من توحید صرف و صرف توحید و یقین من توحید  
و بساطت ذات اقدس بقیتهای مراتب و قصوای درجات رسیده است  
و اگر کشف غطا ذات ممکن باشد محاله محاط و محدود میشود و هر چه از او  
بر کثره شمر است و کثرت و وحدت در دو طرف تقابل و تقابله نه پس تجرید  
صرف و صرف توحید و یقین تمام بر وحدت صرف و بساطت حق ذات  
اقدس که مراد از کثرت است از عدم از دو یا در یقین و در صورت تحقق میشود  
که کشف غطا ذات متشع التعلق و تحیل و توقع باشد منقطع باشد و بدینکه  
در نزد ما مل در این باب و بیان ظاهر میشود احتمال اینکه این کلام لطیف  
محول بهر برشتن تعقیض تا آتا شود و بدین بعض مقدم را چنانکه قاعده اهل  
میرانست یعنی از کمال و قوت بقین دانستم که کشف ذات اقدس محال است  
اینکه بدرک عقول و افهام باشد و منقطع باشد در وقت رسیدن به سبک  
تا مل غایب مقام توقف و محال انکار نمایند و بدانکه محتمل است که این  
صفت شریف اشاره باشد بقیامات سلوک و رسالت عرفان و در درجات  
معهود و در مراتب ایقان نه بقیتهای سلوک و معهود که مقام فنا و در

و بقاء

و بقاء توحید است پانزده است که از برای سلوک مسالک توحید و عرفان در  
بهر سلوک بسوی حضرت ذی الجلال درجات متفاوت و مراتب مختلف است  
بسیار است که در مرتبه کشف حجاب شکست و بقاء حجابیت و حصول هر مرتبه  
سابقه معهود است از برای حصول مرتبه لاحق و در هر مرتبه حجاب شکست و بقاء  
مرتفع و یقینی حاصل است که در مرتبه سابقه معهود است پس در این سلوک  
و معهود بسوی حضرت ربوبیت آن فائز بقیان دراز و یاد و توحید در  
اشند او است تا بهر غیبهی رسد و همه جهانات و سراوات مرتفع گردد  
و مقام بابت عرفان و معرفت الله با الله چنانکه از کوه و لایت و از دست  
و نیز در عرفان بقاء در توحید میسر است حاصل شود خلاصه کلام مراتب  
کشف غطا و ارتفاع حجب بقیانیت مختلف و متفاوت است بنحوی که نسبت  
کشفی کشف دیگر که در فوق اوست نسبت ضعف بقوت و نسبت  
نقص تمام و نسبت نظره بدریا بلکه نسبت ظلمت بنور است بلکه در  
نمای و تحقیق عرفا گفته اند که ما و امیکه تعلقات و بنیادی فانی است  
کشف غطا با لکله حاصل نمیشود بلکه بقدر تعلق اگر چه بنیادیت قبل  
از فنی باشد و با بقیه اشاره است کلام خداوند بکانه کتب غفرلک  
ما تقدم من ذنبك و ما تاخره یعنی تا خدا پارس زود خدا کنان  
گفته و آیه ترا و کلام فانی انبیا علیه السلام انه لبعان علی قلبی  
و استغفر الله فی کل یوم سبعین مَرَّة و فی روایت مائة مَرَّة یعنی بدین  
و از او معهود بر دل من وارد و از کشف غطا و عجابند از برای دل من و غفار



می گفتم در هر روز مقدار مرتبه و مرتبه نیز وارد است و همه آنچه که از کبریا  
 ولایت دارد است و ریاست و غفار از ذنوب پس صبی و در ریاست غفار  
 سیئات و خطیئات نهاده باین دقیقه است که همان نمودم و الا از این  
 که ایشان میگویند از جمیع خطایا و ذنوب و مغلذات همه ذرات و عوالم  
 و باین دقیقه نیز از ره است حسنا تا بر این سیئات المقربین ملحق  
 کلام در این مقام است که از برای سلوک از اینها و اولیا ما و اسما و علقا  
 و دنیاوی باقی است بحیث مجاهدات نفسانیه و ریاضات علمی و اعمال  
 شاقه بدین ترقیات کلیه و در مجاهدات عقیده و اتصالات معنویه عالم  
 ربوبیت حاصل میشود و لایزال از این سیایه که این همه مجاهدات و ریاضات  
 و اعمال و تقویات باشند و اغنی منافی حکمت و مصادم نفس و برقیان  
 وجه بسیار بیک است کلام کبریا بگوید که این همه از برای تعلیم و هدایت  
 خلق است زیرا که در مای خود محقق و مبرهن است که ماضی غایت  
 با دات از برای فعل عالم نمیتواند شد و محال است التفات بالذات  
 از عالم نسبت بسافل الکلم الا با لوض و بالانسیع و بالارض من کاس  
 الکلام نصیب و اغنی منافی نسبت با اینک از برای نفوس غریبه و  
 ذرات و شبهه اینها و اولیا ایشان در اصل و طریقت انصاف منوی  
 عالم ملکوت و جبروت ثابت باشند بلکه عنایت ربانیه و مودای  
 فی و برهان است که باید چنین باشند لذا در آیات مطفوئست  
 ملک در این ولادت نیز مظهر معجزات و کرامات و مظهر علیات

و انوار

و انوار علوم و معارف و شانه ستفطن باش و بداند که باین توجیه نیز که لو  
 طریق عینیت مستعمل است و محمل است که در طبقه اهل میزان مستعمل  
 باشند و لکن بهشت تقیض تا تا آنچه در تقیض مقدم را و مراد از خطا  
 غلطیه و مجبیه عالم امکان است و الفلام انوار از برای جنس انسانیت است  
 یعنی چون نور همه مجاهدات و مصادمات بالکلیه مرتفع نگردیده اند  
 و در باقی از حجب و غلطیه باقی است لذا مجاهدات نفسانیه و ریاضات  
 علمی و عقیده و اتصالات معنویه تا تا قادر یقین من خیرتی و دیدم و در توجیه  
 من زیاده حاصل میشود که در این مای حاصل نموده است و چون آن  
 تا تا در یقین خود میرسی دیدم دانستم که جنس غطا و حجاب بالکلیه  
 مرتفع نگردیده است و باین بنا بر این توجیه به اصل تدعی نخواهد  
 بود و منذ که باش مرتبه دوم از مراتب حقیقه وجود و وجود مقید است  
 و ارجح است از وجودات مقیده بقیودات حمیات محدوده  
 بحد و هوایات متعینه تبعیضات اینات مثل وجود عقل و نفس و ملک  
 انسان و ملک مانند آنها از وجودات متعده با حتمیات مرتبه بیستم  
 از مراتب حقیقه وجود وجود مطلق انبساطی و فیض مقدس اطلاق  
 و رحمت و کرم حضرت نور الانوار است که مرتبه و انشای مقید است  
 که در حتمیات و مقید است بعد از آن حدود و چون چنین است  
 پس آن است و چهارم مرتبه از مراتب موجودات از رتبه از رتبه  
 او فاعل نیست بلکه همه جهات و حیثیات محصل و وجود از ذنب است



از رتبه او بجهت و مرتبه و آتش فاقد هیچ مرتبه از رتبه کلمات و وجود  
نیست بلکه همه را داراست بخوانی و اقدس بهنج اشلا و اشرف بلکه چون  
چنین است چنانست پس نظر باطلاق و شمولش با عقل عقل است با نفس  
نفس با ملک ملک است با ملک ملک با عاقل عاقل است با قیوم قیوم  
و با وجود این قریب و نزول که مقتضای محض و بر تان و مودای محبت  
و بیان مستفاد از شکوه نبوت و ولایت است کمال خود باقی است و رتبه  
مظاهر و مریاد و انبساط این مرتبه از وجود یکای خود ثابت است  
نه هر مظهری از مظاهر اعیان تا به راصل اصیت مظهر این مرتبه از وجود  
و نه هر آنکه از برای مادیات را تا به بیست جلوه گاهی این درجه از نور  
و ظهور است مسمو را چون که گنجایش دریا ذره را چون که تابان آفتاب است  
محوش با دریا اگر بپوشد و خوش را از سرختی برگردد بلکه مظهر این مرتبه  
از ظهور و بر بدایه عین ثابت روح اعظم و در بر نهان عین ثابت  
الشان کامل است و نمایر در میان این دو عین ثابت در نزد نفس و نور  
و در نظر شهود و عرفان و در سلسله هر دو عینان باعتبار است چنانکه  
در میان حقیقت وجود و روح اعظم و حقیقت وجود آن کامل نیز نمایر  
باعتبار است چنانکه در میان حقیقت وجود و روح اعظم و حقیقت وجود آن  
وارد است ان الله سبحانه الف حجاب من نور و ظلمه لو کشفها  
لا حرق سجات و جهل انتهی دیده صحن خلقه بنی از برای  
میدانده عالم هفتاد و هزار حجاب است از نور و ظلمت که هرگاه بردارد آن

جای

حجابها را هر آینه میسوزاند او را عظمت و جلالت و جیش هر جزیر را که  
منتهی میشود بسوی او بعد از خلقش و از میناست در نزد صاحب  
بعید است که مراد از حجب رتبه موجود است و مراد از وجه عین  
از وجود است نه مرتبه ذات اهدیت چنانکه مراد است در اصول کافی  
که صدق ال محمد از راوی بر سید که چگونه تفسیر می کنند مفسرین عامه  
کلام مجتهد نظام خداوند احد را کمال شای مالک الا وجهه عرض کرد که سبکبینه  
که مراد از ذات اهدیت حق اولست فرمود در رفع کلمه اند ما بنیم ویم  
فرا که ملاکت از برای ما نیست اهدیت و یکای مکنون در کتاب  
اصول کافی و کتاب توحید بسیار است و از شکوه و ولایت دارد است  
در تفسیر آیه کریمه فلیما تجالی و تبه للجبل جعله دکانی زما نیکه بنامه  
برورد کار موسی بآن کوه پس گردانید او را بر آکنده که فرمود نور بکه  
از شمعان ما بود که بخلی نمود بر کوه طور و بر آکنده که دانید او را در فرود  
نور علی بود از شکوه مقربین و بلکه نیز از شمعان ما بینا شدند و اگر مراد  
از وجه ذات اهدیت حق اول باشد نیز مقصود و اصل است و از اشعنی  
مالک است لسان بعضی از شعرای عجم اگر ز روی برانند از دوا و نقاب  
مفحات دو کون سوخته کرد و ز تاب پر تو ذات پیش نور کلی است  
مخوش جهان که هست عیان کننده از زوایا مفحات و ان نقاب  
بر افکن ز روی او ترس مگر که سوخته کرد و ز آتش سمات و ازین  
جهت است که فایده او میاد و خطبه جامع توحید که در اصول کافی مذکور است



و فرود انداخته و گفته محیط و محیط بنا الحاطط بها هو الله المحل  
تا آخر خطبه یعنی هر چیزی چیزی محیط است و محیط با آنچه محیط است از آن  
رغبت و ضرورت و بکارها به نیاز است متفطن باش بدانکه اطلاق و انبساط  
این مرتبه از وجود نه از قبل اطلاق و کلیت سماء و زمین است زیرا که این  
الطلاق و کلیت از غایت ضوفا و اتمام است از ضوفا هر یک که ششم  
و طین شد و ان کلیت و انبساط از ظرف کفایت و از غایت شد  
و قوت است غیر تنمیز در جهان نگذاشت و باین دقیقه ان کلیت  
آنچه که از شکوه و لایب دارد است کل لا یغنی له بلکه مراد از اطلاق در  
انبساط و از کلیت و تمول اعماده و وجودی و انظواء و شرف و غایت  
و قوت کمال است که الفاظ و عبارات از بیانش قاصر و ذهن و زبان از تعبی  
عابر است و ان تعلموا نعمة الله لا تحصوها و باین مرتبه از وجود و اتم  
در حقیقه الیمه و رحمتی و سعت کلمته الم توالی و کتب کیف مدانی و لول  
شأن لجلل کتابی آیتی یعنی پروردگار خود را که چگونه منبسط شد  
ظل وجود را بر همه کمال و مبادی و نظایر اینیات و در کلمات شکوه و لایب و در  
عین کلمته لا یملأه و غیر کلمته لا یملأه داخله الاشیاء کلمته  
داخله الاشیاء شئی و خارج عن الاشیاء لا کتب خارج عن شئی  
و در کلام شکوه نبوت دارد است انه فوق کلمته و تحت کلمته قد لا  
عظمت کلمته فلم یخل منه ارض و کاسما و کلام و کلامه هوا و مائه  
مذکورات از آیات و اخبار که اشاره اند باین مرتبه از وجود از خدا و

از ادیان

هر سبقت متبوع و متاخر باش و بدانکه باین مرتبه از وجود متصح میشوند آیات  
و اخبار که واردند در تفسیر و طواهر آیتها و تفسیر ذات اقدس ضرورت  
اهد است با اشیاء و منافع میشوند و مناقض و تناف که در میان آیات و اخبار  
تمیز نه و آیات و اخبار تفسیر در بادی نظر واقع است فرموده است  
صدر محققان قدس سره در کتاب شرح توحید از اصول کافی بدانکه  
هرگاه در کلام عرفا اطلاق فایده وجود و مطلق را بر ذات اقدس مراد  
اینان و وجودی و بی اولی و بی حقیقت بر طلالی وجود است و مراد این  
از اطلاق صرف است و بجز از وجودات و حدودات و حقیقتات نه وجود  
یعنی سیم و الالایم میباید که بر این مفاسد شیعه از الحاد و حلول و تشبه  
و انصاف ذات حق بصفات محدثات و کائنات و بودن او محل نقایص  
و اوقات و عدم فرق و ربانیه این دو مرتبه از وجود و متناهی عقاید  
فاسده و اعتقادات باطله و شهادت و ایهیه است و لکن بعد از تفق فرق  
در میان این دو مرتبه از وجود یعنی که کشف کردید که ظهور و کشف  
میاید که تقدیس عرض تمیزیه صرف و ذات اقدس مبدء اعلا چنانکه کشف  
بر این سلسله و حج نموده و مذاهب و مذهب سلفان حکما و تحقیق از کتاب  
شریعت عزای اسلام و سایر تریع حقا است بحال خود باقی است من  
بدرما قلت لم یکن بل بعینه و لیس بدریه الا ان لا البهر بسوی باین  
سه مرتبه از وجود اشاره است کلام یعنی از محقق عرفا الوجود حق  
هو الله الوجود المطلق فعله و المقتداؤه نام سد کلام آن محقق



متفطن و متلطف و متجرب باش که غایت مخوفی دارد و مخوفی تمام و سرخ تمام  
و دوقی سلیم و عقل مستقیم و مطلق از سر و بحر و از عقل محتاج است و  
مجرد شوی و را به بین دیدن هر چند را شرط است این سبحان الله از  
غایت ظهور و رندیت خفا و از غایت بروز غایت کون دارد و میرود و میری  
بوش این آفتاب فرط نور است روشن را حجاب چیست پرده پیش روی آفتاب  
جز فروغ و شمع و نیز آفتاب ایضا و یقیناً بدانکه بقدر از این مرتبه از خود  
در لسان خلوه نبوة و ولایت در بر بدایه نزول کای بر حمت و رحمت است  
و رحمتی و سعادت کثیفه و کای بیست است خلق الله الانبیا با مشیت و خلق  
المشیت بنفوسها و کای بنوریست اول ماحولی الله نوری و کای نور است  
الرحمن علی النور و کای با برکت و اما امرنا الا و الهده و کای بیست است  
کن شایع الله و لایق بعد شایع لنا زیرا که مقام ایشان مقام ولایت  
مطابق است که محیط همه مراتب است و کای پرده مبسوط است و انانیته  
المبسوط علی عباد و بالمعقود و اوجه و کای بقیل است اول ماضی الله و الفل  
و کای بقیل است اول ماضی الله القلم زیرا که وجود عقل محمول است  
نه همیشه و نه نه نموده که این وجود اول وجود عقل و ترتیب نزول  
و انبساط در مراتب موجودات مجال خود باقیست و با اطلاق آتش سنانی است  
و کای بر مرتبه با چنانکه از قائم او می علیه الله دارند و از دست آن جمیع  
القولان فی بار بسم الله و انانیته تحت اطلاق زیرا که با این و کای  
نمانده از وجود است که مرتبه وجود اطلاق بنیاطی است چنانکه الفاظ است  
مرتبه

مرتبه اولای از وجود که مرتبه احدیت صرفه و غیب الغیبه است و بقدر از مرتبه خود  
بنقطه در وقت با این ره است با یکمرتبه ولایت مطلقه قائم اولیای  
ولایت مطلقه قائم انبیا است چنانکه فرموده اند انما جعلنا من عبید  
محمد صلی الله و در سر نهاده صودی بقدر از این مرتبه از وجود کای مقام  
او اولی است همان قایم و همین او اولی و کای مرتبه کشف عظمی که کشف  
الانوار از دوت یقیناً و کای با یکمرتبه و لقد رای من آیات ربی الکبری  
و کای بنای عظیم الله علی خلق عظیم و کای مقام محمود عسی ربان ان  
بیتک مقام محمود و بقدر از این مرتبه از وجود در لسان عرفا کای  
بحق مخلوق به و کای بنفوس رحمانه و کای بقیل الفایق و کای  
کفرت الاسما و کای بر مرتبه احدیت و کای بر مرتبه احدیت جمع  
و کای تجلی اول و ظهور حق اول و کای بقیله در توحید و فنا  
فی الله است عبارت ناشی و حکم واحد و کل المذکک و اک  
الجمال بشیر اشراق و انوار کای از این بیانات و بنیات در ترو  
ما فوق و محقق و بعد مدقق بعد از امان نکر و وقت نظر کشف  
میشود که این مرتبه از وجود و من مطلق و محمول اول ذات قدس  
سید اول است بیان انکشاف آن است که در ثمرات سابقه  
محقق گردید که حقیقت واجب الوجود با ذات بسیط جمیع الیجات  
و در اجب الوجود جمیع الخبیات است پس بنفوس ذات تجلی فانی است  
نه بنفوس از خایم حیثیتی از خبیات و ان از مرتبه امکانی بلکه ترکیب مرتبه



وجود و امکان در ذات اقدس ثابت میشود و تمام ذات تکلیفی و فیضی  
نه بجز ذات اول ترکیب لازم میآید پس باید فیض اول در جلوه اول اثر  
تمام ذات اقدس در جلوه تمام حقیقت سبب اول باشد و از اینهاست که اکثر  
تمام ذات تمام جلوه ذات است و تمام ذات چنانکه محقق کرد و صرف  
صرف وجود و وجود صرف صرف تمام بلکه فوق التمام است و در شدت  
و قوت و تمامیت و معرفت غیر متناهی بلکه فوق غیر متناهی است و بعد غیر  
متناهی پس تمام اثر غیر باید صرف تمام باشد و محدودیتی در او متحقق  
نباشد مگر بقدریکه لازم محمولیت و ملولیت و مقتضای اثر است  
و نزول است و او فقدان مرتبه فوقیت همه کالات و نقصان از  
درجه قوت و شدت غیر متناهی مغنی با لذات است زیرا که جمیع  
بائذات و اثر با لذات حقیقت تعلیق و حیثیت ارتباط است پس  
حقیقتی و حیثیتی از برای او سوای ارتباط و تبعیت تصور نمیتواند شد  
پس در محدودیت و ضرافت تابع شری و مرتبط البیه خواهد بود مگر بقدریکه  
مقتضای اثر است و نزول است و او این است که سبب اول تمام بلکه فوق  
التمام است و این مرتبه تمام است بعبارت دیگر میگویم ذات اقدس سبب  
اول و در شدت و عدت همه کالات غیر متناهی است نه بحیثیت  
و عدت و بعبارت دیگر میگویم وجود سبب اول صرف و این مرتبه  
از وجود صرف است و با وجود انفعالی نسبت این مرتبه از وجود بوجود  
سبب اول نسبت نقص تمام و نسبت ضعف بقوت و نسبت فقر بتمام

و الاثر

و الله العلی و انتم الفقراء پس کشف کردید که فیض اول سبب اول و مطلق  
وجود اطلاق است اقدس این برهان حکما بنیان و این حجت مدیه  
الان کمال را و غنیمت نما که مضمونی باین و چیزی است و بر این سبب  
و هیچ غیره و نخواهد نقلیه بر این مطلب اعلا بسیار است شیع و متدبر  
باش و بدانکه از اینجا ظاهر میشود در نزد اصحاب بصیرت که این مرتبه از  
وجود که مرتبه ولایت مطلقه و خلافت عامه است مظهر اسم الله که اسم  
جامع است یعنی منقض است بر جمیع اسماء عامه و خاصه کلیه و جزئیه  
و لهذا استی است پس جلالت و مقدم جامع و لام الاله که میتواند شد  
نه وجودات مقیده را زیرا که منکشف کردید که این مرتبه از وجود  
وجود مطلق و فعل مطلق است و هیچ وجودی و هیچ کالات از کالات  
وجود و از خطبه احاطه او بیرون نیست بلکه نسبت همه وجودات  
و کالات وجودات مقیده با و نسبت فرجیت و عکسیت ظلیت  
در شحیت است پس مرتبه او مرتبه جمع همه وجودات و مرتبه تمام و  
کال همه فیوضات و کالات نیست سائر وجودات و کالات  
با و نسبت نقص تمام و نسبت ضعف بقوت و نسبت فقر بتمام  
چنانکه نسبت او مرتبه احدیت و غیب الغیوب بهمان نسبت است  
بلکه نسبت ذات اقدس با و بمراتب غیر متناهی است و اقوی است  
از نسبت او سایر وجودات و کالات وجودات امکان پس منکشف  
کردید که این مرتبه از وجود و صلاحیت دارد که مظهر اسم جامع باشد



در وجودات مفیده از اینجا است که اهل عرفان گفته اند که حقیقت این کامل  
منظر اسم جامع یعنی اسم حلال است که همین مرتبه از وجود حقیقت انسان  
کامل است در بر نماند و هر یک از اینها چنانچه را خواهد نیکد بهر چه  
منظر عوامی است پادشاهان منظرش ای حق عارفان مرآه آگاهی  
متفطن باش و بداند که از این پادشاهات و پادشاهان و از این ملوکات  
نیز شکست گردید که این مرتبه از وجود مرتبط با لذات است بمقتضی پادشاه  
یک جهت ذاتی یعنی جهت ارتباط است بمبدأ اول و با مرتبط میشود  
سایر هوایات و اینها و بعد از کمالی با یکدیگر حقیقی و فاعل  
سرمه ای اند که ای تعبیری کنند از او بقیومت و فیاضت و کمالی  
بعض و ابداع و کمالی با یکدیگر و احداث و کمالی بمبیت و امر و کمالی  
و سعة و بمبیت و کمالی بحقیقت و تقاین و نورانی و نورانیست  
تقاین و نور و وجود و بسوی این دقیقه لطیفه اشاره است و حقیقت  
الکینه و محنتی و سعت کلشی انما امره ان اراد شئ ان یقول له کن  
فیکون یعنی بر حسب از لیه مترتب است امر که عبارت از قول کسی است  
و بر قول کسی مترتب است وجود اشیا و مراد از قول کسی جهت ارتباط است  
بمبدأ اول نه لفظ کاف و نه چون چنانکه از او حسن مراد است که فرمود  
لنصفوا ان بن یحیی و مقام بیان اراده اضافه بمبیت تا بمبدأ اول  
احداثه لا غیر ذلک یعنی اراده خداوند عالم احداث و ایجاد  
او است مرتبه را نه غیر این و نیز فرمودند فاداه الله الفاعل لا غیر

فند

ذلک یعنی اراده خداوند عالم احداث و ایجاد او است مرتبه را نه غیر  
این و نیز فرمودند فاداه الله الفاعل لا غیر ذلک یعنی اراده خداوند عالم  
لفظ اول لفظ علیان یعنی اراده خداوند عالم فعل را این است که بگوید  
فعل را موجود باش پس موجود میشود بدون لفظی و بدون لفظی زیرا  
و چگونه میشود که مراد کاف و نهون باشد با وجود اینکه کاف و نهون از اسم  
فیکون بلکه از اوصاف تمام اعراض است پس در ارتباط ثابت  
میشود و با این نظریه تمیز اثر ره است کلام صادق آل محمد علیهم السلام  
ان شئاً ما لم یکنه و خلق المبینة من غیره و کلام علی ابن موسی الرضا خلق  
الله الصنع و خلق الشئاً بلصنع متفطن باش و بداند که از اینجا ظاهر شود  
سر توحید و صفات اضافه و اوصاف فایده را نیز که همه صفات اضافه  
که عبارتند از صفات وجودیه که اضافه بر صفات رتبه و سببیت را نسبت  
در انصاف بان صفات باشد بقیومت مطلقه و فیاضت عامه بر ما  
گردند زیرا که مراد از بقیومت و فیاضت جهت احداث و ایجاد در این  
صنع و ابداع است و شکست گردید که این مرتبه از وجود جهت ارتباط  
و تقاین همه شیا است بمبدأ اول و هیچ ارتباطی و فیضی از حیطه احوال او  
پروان نیست پس فیضان این مرتبه از وجود از قبضه بذات جل اسمه  
مناط انصاف او است بهر صفات فایده و ثبوت اضافه متفطن باش  
و بدانکه از اینجا نیز ظاهر میشود و نزد صاحب فطنت و بصیرت مرتبه  
در افعال چنانکه صادق و شریک علیهم السلام و محققان عرفا است و بسوی یعنی



این است در کلام مجید و حقیقی و سبک کلمه و طاهره الله و لحد و کلام  
 شکوه و لایه حضا القلم با هو کاین متفطن باش و بدانکه مال و حقیقت  
 بود توحید و صفات او نافی و توحید در افعال نفس الامر برشی واحد است  
 و او مرتبه وجود اطلاقیه است و تفاوت در میان آنها باعتبار  
 سببیت اینکه فیضان او منافی است با تفاوت و لایه است به صفات اضافیه  
 چنانکه سبب کرد بد توحید و صفات اضافیه است و سببیت اینکه از هر فعلی  
 فاعلی نیست بلکه مرتبه جمع همه افعال است بخلاف و اعلی و جمع فعلی نیز از افعال  
 نیست بلکه مرتبه نسبت هر فعلی با نسبت فرعی است و توحید  
 در افعال است و از افعال نیز متکشف میشود و هر یک فاعل انبیا علیهم السلام  
 انشا فرموده اند انا یلاد الله المبسوطه علی عباده بالمعقود و التوحید  
 یعنی کلام شری است و در وجود آمده در پس پرده هر چه بوده است  
 چنان استشف است که مکرر مکرر کردید که این مرتبه از خود مرتبه و لایه  
 مطلقه و لایه مطلقه مقام فاعل انبیا و فاعل اوصیاء است و لایه  
 سایر انبیا و اولیا عکس و اضداد و تضادات و اضداد از لایه و لایه  
 اطلاق و فاعلی است که اندر حدیث قدسی وارد است و لایه خلقت  
 الله فلاک و در کلام شکوه و لایه و لایه است حنی ضایع الله و خلق  
 بعد ضایع لنا و بت نیست اینکه لام لنا لام غایت باشد یا لام  
 تقلیل بر آنرا که در نزد بصر محقق ثابت و متکشف است که فاعل باشد  
 غایت بالذات و غایت بالذات فاعل بالذات است لهذا صحت جملات

لمری

کبری و مقام محمدا و مباحثه و اکابر و اعظم انبیا و قیمت کبری بشفاعت ایشان  
 نسبت است و متوسل میشود به شفق باش و بدانکه با وجود این معنی ترتیب  
 در میان موجودات و مراتب نزول و صعود بحال خود باقی و کثرات لایه  
 و لایه است در موجودات عالم امکان بحسب طول وجود و عرض وجود و  
 بلکه علاوه بر کثرت و غیرت تقابل در تناف نیز در میان بسیاری از  
 موجودات واقع است یعنی یکی ملک است و دیگری سلطان که در مرتبه  
 و در نقطه تقابلند یکی است و دیگری آتش که در دو طرف تقابل تنافی  
 و اعتدال یکی انسان است که زینت عالم امکان و جامع جمیع کالات  
 اگر آن است و دیگری وجود است و دی جسمانی که است و قوی و قوی  
 یکی ملک است که در غایت علو و ندایت احکام و دیگری عنصر است  
 که در غایت انقراض و ندایت انکسار است کل یوم هو فی شأن  
 و لا یستغله شأن عن شأن و کائن الیوم هذا الکلمات ربی بنقد  
 الیوم قبل ان تنفک کلمات ربی و لو حبسنا عن الله مدد است لطف  
 و تبحر و باش که دقیق المسائل و صواب المناظر است و نمی گنیم که این  
 و وصول به حقیقتش که این بقدریکه لطیفه و فطره نایمه و جواهر انفسانی  
 و ریاضات علیه محتاج است و ذالینین باش تا در عین وحدت  
 یعنی کثرت به معنی و در عین کثرت یعنی وحدت به معنی برزخی باش  
 تا به معنی که حضا القلم با هو کاین یا کل یوم هو فی شأن چگونه سر  
 از کر بیان وحدت هر دو آورده و در عین افتراق اجتماع و در عین



اجتماع افرای دارند رقی الرجاج و رقت الحمر فشا بها و تشا کل الاثر فکانه من  
و لا تخرج و لا تفرق و لا یمنز از صفای کی و لطافت جام بهر آیت و کتب جام  
همه باست نیست کونای یا مدام است نیست کونی جام  
بدانکه توحید و صفات اضافیه و افعال حقیقه لازم دارد توحید در  
فیاضیت و فاعلیت را چنانکه مقتضای نفس و برهان و استفاد از شکوه نبوت  
و ولایت و مذہب و منقده هاین ملکته معرفت است با اعتقاد بایک عالم  
وجود علی کثره و فو اعل غیر مسموره متحقق است دانیکه هر وجود را اثر فاعلی  
مترتب است که بر دیگری مترتب نیست چه بسا را از موجودات که در میان  
اثر را تنها بتاین عکبه تمنای و تضاد ثابت است نمی چنی که اثر اعمی نبوت  
و اثر اکبر برودت و اثر جوار طوبت و اثر زینب برودت است و تحقق تضاد  
در میان این اثمار از چنانست هر مرتبه از وجود دلکی دارد که حفظ مرتب  
کنی زندیق و باین طبقه التیسه اشاره است در کلام جمیع دما تشا و ان  
ان یثا و الله و ما ریت از ریت و کن الله ری می چنی که چگونه نیست خدا را  
مترتب ساختن بر شیت خود یعنی دارند دکن نیست اثبات از جمع  
شیت اطلاق الله است که منجم جمیع صفات کالاست شفق و مطلقیت باطن  
که در عین سلطنت نهایت نیست فرموده و در عین اثبات نیست سلب  
نقصه است و می چنی که چگونه ری را در عین اثبات سلب و در عین سلب  
اثبات از نه است و نه بر کلام مجز نظام حق ادل ما اصابت من  
حسنة فی الله فما اصابت من سیتة فی نفسک یعنی آنچه که برسد ترا از خشنه

و غیر پس از جانب خدا است و آنچه که برسد ترا از سببه و نه در پس از جانب  
نفس خود است و در کلام مجز نظام کل کل من عند الله یعنی چگونه از جانب  
خداست می چنی که چگونه اثبات کرده است از برای خود آنچه را که سلب  
نقصه است اول اشاره است باینکه ما در از ذات اقدس بعد اول  
اولا و بالذات فعل مطلق و وجود اطلاق فی است که اصلا ثابت ندارد  
و دوم اشاره به سایر مراتب موجودات است که در مراتب طول و عرض  
و صحو و نزول و اقنند و محدود و نه مجرد و منبئات و مقبده بقبوات  
نشأت و قسورات و باین جهت با شئی شده است از آنکه اثر و سبب  
و عبارت و دیگر میگوید منشأ هر شئی و خصوصیت نشأت و حصول قاندها و  
در میان موجودات عالم کون و فشا و افعال جاد و وجود از انجمن که جهات  
وجودند محال است اینکه منشأ ثن و رستبات باشند مگر با شیع و با بعضی  
متفصل باشد و بدانکه در این کلام طویل است و در این و جزیه نمی کند  
و اگر میلی به سبب و تفصیل باشد طبعات التیسه رجوع کن که با سبب و جود و لا  
کتاب مستطاب مذکور است و باین طبقه التیسه نیز اشاره است در کلام  
شکوه و ولایت لاجرم و لا تفویض بل امر باین الامرین مراد از حیر  
این است که فاعله افعال حتی افعال عباده و ملکیه افعال طبایع حیوانیه  
و سبب اثر اندازد تا تیریدون و واسطه و مدخلیتی از شئی از شیا و ذات  
اقدس خداوند الهی است و این قول فاسد و رای کاسد مذہب  
طایفه اشعریه است و موافق از تفویش آن است که سبب و در افعال خود



مستقلند و خداوند عالم را هیچ مدخلیتی در افعال ایشان نیست و این است  
 باطل معتقد طایفه معتزله است و صدقاً عامیه و مکادراین مسئله را بوجه  
 الحش بهین است و این است که فاعل و مفعول در افعال و  
 آثار عباد و طایع است و لیکن نه بخود استقلال و استبداد بلکه بخود از  
 فرعیات و تبعیت بسببیکه جهات فاعلیت آنها فرع و عکس و ریشات  
 و استقلال از جهت فاعلیت الملائه مبدأ اول چنانکه افعال آنها را است  
 بفعل مطلق او در جودات آنها را بوجودات او هاین نسبت است  
 و اینها است که تا بفرایجاد فرع وجود و تحقق است پس اگر در وجود مستقل  
 نباشند و را بجا و حکم مستقل نباشند از اینها ظاهر شود که طایفه  
 معتزله در حقیقت با انقلاب حقایق امکانیه بوجوب ذاتی قابل شده اند  
 یعنی عباد را واجباً بوجود بالذات دانسته و ترکا غیر محصوره از برای  
 خداوند بکار نموده اند از آنکه این معارف الهیه حقایق  
 عرفانیه را که مقتضای برآیند عالم و روح نبیره مستفاد از آیات  
 فرآیند و احادیث نبویه و اخبار ائمه طایفه حقه ماسیه است و بنک قابل  
 نای و در لغات و اشراقا تیک برشته تغییر کشیدم تا این معارف حقایق  
 و این لطایف و دقائق بعد انکشاف آینه و کمالش در رابعه انوار  
 مشهوره و عیان گردند و غنیمت نماز این کواثر نظم و ترتیب را بر قسم  
 از تحقیق و تدقیق و این باب را کشف و بیان و این فصل از توضیح  
 و تبیین را که حاشیه از رتبه و الهامات غیبیه و مواهب ربانیه و کفایات

التمیز

الهیه است و ذوالعباس پیش تا ثنوی و مانوی بنامی که اهرس را ترک  
 یزدان نمودند و بعد از مذهب بنامی یعنی بکوی بدو الله مغلوله غلغله  
 اید بهم و مترقی مسلک بنامی که از برای خداوند احد و ربیاضیت استقامت  
 و قیومت استبداد و بر سر کار ثابت عود و فیاضیت عامه و قیومت مطلقه  
 او را حمد و ذکر و اینند و در حقیقت با انقلاب حقایق امکانیه بوجوب  
 ذاتی قابل شدند زیرا که استقلال و را بجا و فرع استقلال در وجود  
 و استقلال در وجود مساوی بوجوب وجود است و تا اشکری بنامی یعنی  
 بکوی که ذات اقدس خداوند احد و مبرکات و تحریکات و مزاوای تر در  
 و سیات است و در حقیقت همان ثنوی که ذات اقدس قوه جسمانیه است  
 همولایه است زیرا که برهان حکم الهیان و حجت مدبد الارکان  
 قائم است باینکه مبادی حرکات و تحریکات قوای سجد و جسمانیه و طایع  
 متغیره همولایه است و ذوات کریمه قدسیه است و وساطت کلبه الهیه  
 مطلق گردان نمیکند و تخیل در وجود ثابت کنی و ذات اقدس خداوند بکار  
 فاعل افعال قیه و احوال شیعیه بدان و در حقیقت مکرر شرایع حقه و حکم  
 الهیه یعنی خذ لهم الله و از برای هم و حمل الله و استوا هم و ما و هم بعد از  
 نشاء حسن این جمله از شرافات و لغات به بیانات راحه و برآین  
 ساطع بدایه حقیقت یعنی ثابت است و ثابت اول با ثابت بالثبوت  
 و یا ثابت بالغیر و ثابت بالذات یا ثابت بالذات و لذات است  
 و یا ثابت بالذات نه لذات مراد از ثابت بالذات و لذات



آنست که نفس ذاتی صدق و محکوم علیه ثابت و موجود باشد بطریق  
از جمیع حیثیات و اعتبارات خارج از ذات حقیقه باشد آن جهت  
و حیثیات یا اعتباریه نبوده باشد یا سلبه قلیله باشد یا ثقیله به  
اگرچه آن جهات و اعتبارات بودن آن ذات باشد این است  
یعنی واجب الوجود بالذات و للذات و معنی سربسته ذاتیه را نیز ضرورت  
متعلقه از سلبه که مخصوص ذات اقدس خداوند بگانه است و نیز در نفس  
و برهان و در مباحث سابقه منکشف گردید که صدق و محکوم علیه این  
سازد صرف حقیقه وجود و حقیقت صرف وجود است که در غایت  
و شدت وجود و کمالات وجود غیر متناهی بلکه فوق غیر متناهی  
بنده غیر متناهی و مراد از ثابت یا غیر آنست که نفس ذاتی صدق  
و محکوم علیه معنی ثابت موجود باشد بلکه در اینجی بحیثیت قلیله و ثقیله  
هر دو متعلق باشد مثالی مبیات امکانیه است که در حد النفس  
خود از موجودیت و ثابیتیت عاریند پس در موجودیت و ثابیتیت  
بغیر وجود متناهی از جهه انضمام در نزد تعالی از عقل و اعتباری از این  
باشند و در مباحث ماخیزه محقق گردید که محمول بالذات الی وجود  
از اقسام مبیات مکرر یعنی بالعرض و باتباع این وجودات ممکنات  
بعد از فیضان از علت فیاضیه موجودند با نفس خود و مبیات ممکنات  
موجودند بوجودیت همان وجودات نه بوجودیت دیگر پس ثابت  
یا غیر و واجب یا غیر میباشد و از این تقریر و همان منکشف گردید  
که وجودات

که وجودات ممکنات ثابت بالذاتند نه بالعرض و نه ثابت بالذات و للذات  
یعنی در صدق و محکوم علیه معنی ثابت بودن بحیثیت تقیدی متعلق  
نیست زیرا که در حد النفس خود موجودند چنانکه در تحقیق اصالت وجود گفتی  
گردید و بحیثیت قلیله متناهی را نیز که تا از علت فیاضیه صادر شوند وجود  
نمی توانند و الا واجب خواهند بود نه ممکن پس ضرورت آنکه ضرورت  
ذاتیه مطلقه است نه غیره و نه از سلبه و از این قبل است محل اقبال بر حسب  
ذاتیات مثل محل حیوان نامی بر انسان و محل انسان بر افراد او که در  
ان ذات ثابت است بدون تنجیم و تقیدی بخلاف محل عرضیات مثل ضابط  
و ثابت بر انسان و محل ارضی و اسود بر جسم که ما دام الذات محمول باشند  
ملکه بغیر تقیدی متناهی از این تقریر و همان منکشف گردید که ضرورت  
سلبه است اول ضرورت مطلقه ذاتیه از سلبه که مخصوص بذات اقدس است  
اعدا است و دوم ضرورت مطلقه ذاتیه که از برای حیاتی و وجودیه و ذرات  
و ذاتیات اشیا ثابت است پس ضرورت غیره که از برای مبیات ثابت  
با اعتبارات تصانیف آنکه وجودات او را برای عرضیات ثابت است  
نسبت بموضوعات منفصل باین بدانی که صاحب کتاب مجمع  
البحرین گفته است که سر امر است که پندار کرده بود از غیر و از این است  
هذا من سرائر حیرت ای من مکتومهم الذی لا یطهر لکل احد یعنی از برای  
حدیث گفته است که سرائر محض صوبت متعصب است یعنی از ان اصرار  
معلوم است از برای منکشف بود و طریقه و الهام و معنی دیگر محض الی حدیث



و بر زبان احدی جاری نشده است خبر از ایشان و آن امر است که بانه با  
 شده است از ایشان امر از رجبیت و از این جهت محاب جغات و غزوات  
 پیشک و از تباب افتاده و اوای ضلالت و غایت وجودند و اوصیای  
 یقین و معرفت سبکت لهما استقیم کردید بعد از آنکه بپوشیدند و بپوشان  
 و غافلین و غفلتین و زبانه ایشان کافر و کراه کردیدند و در جهان بدت  
 و فطنت و سلا که طرفی مستوی و صراط استقیم و در باره ایشان با علایم جات  
 سعادت رسیدند جمع بر امر است و سر برت نیز یعنی هر دو جمع بر امر است  
 و سر بر امور است که نهان کرده شوند و در قلوب عقاید و نبات و از این جهت  
 کلام خداوند احدی بوم تبلی الشرا و غیره گفته است در آن کتاب و غیره  
 آیه شریفه یعلم الشرا و اخصی سر است که نهان کرده شود و در دل و اخصی است  
 که بخیر و اخصی و خوف بعد از آن فراموش شده باشد تمام کلام صاحب جمع  
 البورین و صاحب کتاب نفایس الغرر گفته است که سر در نزد جاتی از عرفا  
 بطیفه است از لطایف و در حاشیه محل نشاء هرات چنانکه روح لطیفه است  
 نورانیه محل محبت و دل لطیفه است ملکوتیه محل معرفت و طایفه از ایشان گفته اند  
 که سر از سنخ معانی است نه از سنخ ذوات و اعیان و مراد از او حاشی است  
 مستور و در سبانه خدا و بنده که غیر بر او اطلاع نباشد و گویند که بنده را  
 مایه ای سر است و سر بری که او را اخصی خوانند چنانکه نفس کلام مجید است  
 و آن چهار بقول فانه یعلم الشرا و اخصی سر است که بر سر او بنده کسی را  
 مطلع نباشد و سر است که بنده را نیز بر آن اطلاع نباشد بلکه مطلع بر

بر آن مگر عالم التوالت و طایفه اول که سر از ذوات و اعیان نبوده اند  
 بعضی از ایشان گفته اند که سر بالاتر از روح و قبلت است و بعضی گفته اند  
 که بالاتر از قلب و باین تر از روح است چنانکه قلب در نزد طایفه اول  
 بالاتر از نفس و باین تر از روح است صاحب کتاب عوارف را معتقد  
 است که سر بری در روح و قلب نیست و سبب تصور و تشبیه کسانیکه  
 سر را فوق روح دانسته اند آنست که چون در روح بعد از تنهایی که از  
 تعلقات قلبی و نفسی و صفی زاید بر معهود یافتند خیال کردند که سر بر  
 دیگر است و در روح و متفصل شدند بر آنکه این همان روح است  
 منصف بر وصف غیب و سبب تشبیه طایفه دیگر که سر را در تحت روح و در فوق  
 قلب دانسته اند آنست که از برای قلب در نهانیات احوال و بطنیه  
 از قول اترقا قی نفس آزاد کردند و در تعلقات او جس نفس و تشبیهات  
 و سراسر متبطله خلاصی یا بد و وصف غیبی یافتند گمان کردند که در  
 دیگر است و رای دل و ندانستند که او عین دل است و ممکن  
 و صفی پیدا کرده است و بعضی دیگر از عرفا گفته اند که سر بری لطیف  
 مکنون در ضمیر روح و عقل را تغییر آن متغیر و یاد رسوبی دل  
 و زبان را تغییر از آن متغیر و چنانکه زبان ترجمان و مبدل است  
 عقل و ترجمان روح و متغیر بر او است و هر معنی که از برای روح  
 از غیب مکتوف شود و نظر عیان او را مشاهده کند و خواهد که بطریق  
 مکالمات و محادثات با دل و در میان نمد عقل که ترجمان او است



در سطح بود و تفسیر آن با دل تقریر کنند و ممکن نیست همانند هر که دل آن بود که  
 زبان از تقریر آن عاجز شود پس آن همانند که در روح بدنه ماند و زبان از تقریر  
 آن عاجز باشد امر اول بود که محتاج بران اطلاع نیاید از آنچه است  
 که طایفه از ایشان مجرد عقل یعنی از باب نظر و فکر چون فلاسفه و غیر ایشان  
 از ادراک بیشتر ادراکات ارواح محروم مانده و در مقام انکار آن مدکات  
 اند نه زیرا که جمیع مدکات روح در تحت اصالت نفس میگذرد و عقل اگر  
 چه مخلوق است شریف و در صدر آفرینش بیکم اول ماخلق الله العقل تقدیر  
 و تفوق باشد اما مرتبه روح بالاتر از مرتبه اوست چه اولیت و تقدیر  
 او در عالم خلق است و روح از عالم امر است نه از عالم خلق و نیز تمام  
 عقل بر روح است نه قیام روح بقل و مثال او بار روح مثال فی القاب  
 با برم آفتاب و نور آفتاب اگر چه شریف است لیکن قیاس است بکم مقام  
 و هم چنانکه بنور آفتاب صور محسوسات در زمین ظاهر میشود و در سطح  
 عقل صور معلومات و معلومات درون روشن گردد و تمام شد کلام چه  
 تفایس القیون و چون بر فواید و دقائق بسیار مشتمل و مستقصای این مقصد  
 اعلام نمیشود منظور بود تمام کلام او را نقل نموده تا از برای طایفان شریف  
 و متعالی سر بصیرت تمام حاصل شود و لیکن در هر یک از این مذاهب و ادراک  
 بوجهی قصور و نواقص است همان قصور هر یک بود که کمال بسط قاعده از  
 کلام می خواهد نه این جزو را که تالیف تفصیل و بیان و نه این فقر را که بیان  
 تحقیق و تبیان لهذا بوجهی از اختصار می گویم که مقتضای حق و برهان

دو دای

کشف و عرفان مستفاد از کلمات مشکوه و ولایت و معدن عصمت است  
 که هر یک از روح را صفات و درجاست سریت و رفوق روح  
 و روحی است در فوق سر بلکه هر سر روحی است باعتباری و هر روحی  
 سریت باعتباری همچنانکه روح عظم که خلیفه الله و نظیر جامع حقیقت  
 ولایت و طایفه و مرتبه فائز نیست روح الارواح و نورانی نور است  
 نسبت به سایر مراتب ارواح و انوار چنانکه از مشکوه نبوت وارد است  
 اول ماخلق الله لوزی و در روایت دیگر روحی وارد است و در نزد  
 صاحب بصیرت از اینها است که مراد از خلق درین حدیث مطلق آفرینش است  
 چنانکه در حدیث شریف و خلق المصطفی بنفسه ما یسرمد همین معنی است  
 علاوه خود تصریح نموده با بیکه روح از عالم امر است نه از عالم خلق  
 پس در سطح و سیانه ذات اقدس و حقیقت روح عظم خواهد بود باین  
 لطیفه ربانیه پی رفته است و در صحیفه التنبیه بکلام معجز نظام و نفیست  
 فیله من و روحی معنی افاضه کردم در قالیب آدم از روح خود نموده  
 روح بذات اقدس خود از برای افاده تشریف و توفیق آن روح آ  
 تا آساره شود با بیکه سیانه ذات اقدس روح عظم و کلمه تحقیق نیست  
 از آنچه ظاهر میشود که حقیقت روح عظم فوق همه حقایق و مراتب  
 امریه و خدعه است و جبری و رفوق او مستحق نسبت پس باطل است  
 مذمت کسانی که گفته اند سر مطلقا در فوق روح است و همچنین آن  
 حقیقت رفیع سر را سر را باطن الباطل است همانی آن است که عالم







و با وجود این نمیدانم که اگر گفته اند و خدای کیست اصل کلام ازین بیانات  
و بیانات مشکف کردید که مقام سرفوق همه مقامات پس باطل شد و سبب  
کسانی که گفته اند که مقام روح مطلقا فوق مقام سراسر است بلکه مشکف کردید که  
از برای سر مقامات و درجات چنانکه از برای روح مطلقا مقامات و درجات  
متفصل بعینش بداند که صد رتبه و قدره آیین در کتاب  
مفاتیح القیب در مقام چنان قسم در مراتب جواهر ملکوتیه فرموده است  
که جواهر ملکوتیه دو قسمند قسم اول آنست که او را هیچ وجه خلقی از برای  
بالم جسمان نباشد نه بوجه حلول و نه بوجه تدریس و نه بوجه تدریس و نه بوجه تدریس  
بدن و نه تاجی رسد و نه بوجه تدریس و نه بوجه تدریس و نه بوجه تدریس  
و نه در فعل خود در این قسم از جواهر ملکوتیه را که ویسبب یعنی مقربین گویند  
و در اصطلاح دیگر مفارقات و مجزوات نامند طایفه از ایشان  
سفر کنند در مشاهد بجز صحت و سحرند در ملا خطه عظمت و جلال  
و ظاهر بویست و دانند در مقام حال صمدیت انفعالات نیست ایشان را  
و نه از ایشان و غیر ذات اقدس حق جل و علا حتی بذوات و لایفات  
خود که باین حال ایشان باین مقام که گویا است تا در طریق عشق  
توس جان فشان شدم بجان شدم و لیکت جهان در جهان شدم  
تا در فانی هستی خود نیست آدم و در عالم بقا بخدا و او ان شدم  
و بسوی این طایفه جلیله اشاره است کلام خاتم نبوت ان الله افشا  
بفضاء صیرة الشمس فها جوامع مثل ابام الذینا للنبین مرة متخونه

خلفا

خلق الامم یعلمون ان الله خلق ادم و ابلیس یعنی از برای خدای نیست  
سفید بر کتاب در او و در بگردن بر بستی روز است از روز برای دنیا  
مملو است آن زمین از خلقی که نمیدانند که خدا افزیده است آدم و شیطان را  
و طایفه دیگر از ایشان که سمای کبروت و اهل جبر و تندر آفریده است  
ایشان را سیدع نبیا تا در سارط وجود و رحمت او و حجب خطیت و جلال  
او باشند ایشانند بسایه سلسله موجودات و غایبات آنهاست و تمام آیین  
اشواق نفوس کائنات و نهائات آنها و کل و علای ایشان را در کمال  
و بسوی او اشاره است در صحنه القیوم بوم یقوم الروح و الملكة صفاء  
صفای یعنی قائم بسود روح و در روز قیمة و ملک و در برابر او صفی شوند و او را  
عقل اول و قلم اعلا نیز گویند چنانکه از شکوة و لایت داروست اول ماخلق  
النقل اول ماخلق الله القلم و بسوی او نیز اشاره است کلام امیر مومنان از آن  
ملک من الملائكة سبعون الف و هو کل و سبعون الف لسان  
و کل لسان سبعون الف لونه سبج الله بملک اللغات کلها و یکنی الله  
من کل شیء ملکا بطیر مع الملائكة الی بوم القیمة یعنی ملکی است از ملکه  
که در او هفتاد هزار رویت و از برای هر روی و هفتاد هزار زبانست  
و از برای هر زبان هفتاد هزار رویت است تنزیه می کند خدا را باین  
نکات و مجاز فرمیدند از تعالی از هر شیئی ملکی را که می برد با ملکه تا روز  
قیامت و این روح اول طبقه کرده باین است و آخر ایشان روح نقر است  
که حیرت بخش گویند زیرا که این طبقه مترتبه در وجود و در یک رتبه است







نیست بدو از تمام بلکه فوق تمام است و باقی فاعلات الوجودات قاضیه الیه فیما فیها فاعلات الوجودات قاضیه الیه فیما فیها  
 و تتم الفاعله بر این شکل که بدین معنی ظهور و بطور مثل مطلق و وحدت و علم و حیات و قدرت و حقیقت  
 و معلولیت و مانند آنها از عوارض وجود است نه وجود و پدید آمده یعنی از حیثیات مبدیات بطور این  
 به یک مصلای غایتی میباشد بخلاف صانع روح و عقل و قلم و لوح و ملک و مانند آنها که لا محاله پس  
 از حیثیات مبدیات را مدخلی در تحقق آنها میباشد لکن در این سلسله از مراتب از مرتبه اولی تا  
 نشود و اندر وجود از تحقیق این بعد الیه میگویم که روح اعظم چنانکه از تبارش بدست فیما فیها که حجابات  
 از فیض الطافه وجود است هر یک که از او است و بقایا تین و غیر تین روحی روحی که روح  
 اندر روح است خواهی بود روح اعظم را روحی است بر سر حق و وحی است بسوی خلق با قیاد و اولی است  
 و باعتبار روح و روح و سابقا شکست که بدینکه وجود اصل است و تحقیق و کمال و نسبت در این باب  
 بدین و باقی است بر وجود باقی حقیقت و اصالت متقدم است بر حقیقت و کمال و نسبت  
 و در تحقیق و موجودیت و ستمی است این قسم از تقدم و باقیقت در نزد ایشان به تقدم بالا اما تقدم  
 باقیقت و ستمی نیست اینجا در وجودیت و عینیت بلکه ستمی که در تحقیق او و اصل موجود است و از  
 این قبل است تقدم و اصل تقدم است باینکه که اصل موجود او و اصل موجود است و از این  
 تقدم و اصل تقدم موجودیت است و نسبت متفطن باشد و بدینکه از اینجا شکست میشود و در نزد  
 مدعیان حقیقت مذاق کسیکه قابل است بر وجه اطلاق با یکی بر روحی روح است و حال  
 آنکه نظر ملاحظه آنجا که در میان وجودات مبدیات ثابت است ظاهر میشود حقیقت مذاق کسیکه  
 قابل است بر وجه اطلاق هر سری روحی است و هر روحی را از این و غایتها و قیاس کن بر روح  
 اعظم یا بر روح را در این دو اعتبار و بدینکه این چنان است و مبدیات ظاهر که در مبدیات  
 متقدم بر حجابات روح تقدم بالا اما و با وجود این جمع است این که گفته بود هر سری روح و هر روحی

بر این شکل که سری متقدم است بر روحی و روحی متقدم است بر سری متفطن باشد و بدینکه از اینجا  
 نیز شکست میشود که هر حجابات سریست بطور بعضی اطلاق وجودی که حجابات ارتباط و تعلق است  
 پدید اید بر می گردند چنانکه هر حجابات سریست و در هریت با و حقیقتی میگویند پس است سرطانی  
 و سایر را را نسبت با و اشعه و الکال و عکس و انوار و مانند و دوست سرطانی و سایر را را نسبت با و اشعه و الکال و عکس و انوار و مانند و دوست سرطانی  
 نسبت با و روح اعظم چنانکه حجابات و نسبت از اقسام میگویند نه از اقسام کن و چنانکه بیک مرتبه  
 و تینش چنان وجود امریست و وجود امری اطلاق حقیقت و وجود اوست و حسیه نسبت و نسبت  
 سفید و شکست و در حسیه وجود امری از عالم اشعه و بدینکه سرطانی نامیده اند و با این طبقه الیه  
 بنابر اطلاق سحر نظام میگویند که از روح و قلم از روح و سحر امری یعنی سحر ای که گفته اند از نور  
 روح که روح از او برود و کار است یعنی که روح از عالم امر است نه از عالم خلق پس روح  
 مطابق موازات نه مقصود و ستمی است بر روح است با یعنی که حقیقت او در نزد من مجهول است  
 و نمی دانم حقیقت او را بر خداوند بگماند و این معنی انبیا حجابات سریست و حجابات ستمی و انبیا علی الاطلاق  
 و از این بر آنکه روح اعظم حقیقت قائم انبیا است چنانکه از لغات سابقه شکست کرده بیک حقیقت  
 او حقیقت روح اعظم است زیرا که مقام و انبیا مقام کن اولا یعنی حقیقت و لا بد بلکه حقیقت  
 در حد است در بر پاد پاد و مقام او اوست در بر پاد پاد و مقام روحی و مقام روح اعظم  
 مقام میگویند اول یعنی مظهر و مجالی ان فیض مقدس بر پاد پاد و مقام و قاب و پاد است  
 در بر پاد پاد و مقام روحی و در نزد بعد بر حق و حقایق شکست است که نسبت در میان  
 و مظهر انما است بحقیقات و عین و مظاهر است بحقیقت عین و ان چنانکه در میان نسبت  
 وجود انما و تفاقی این دو اعتبار و تحقیق است یکی وجود را اصالت است در تحقیق و صدور و نسبت  
 تبعیض و نسبت لکن این است این که بگویم روح اعظم و عقل اول صادر اول است چنانکه متفاد







در ذات خود پس خبر این احوال و امور و صور و نفوس و نفوس حیوانیه و نفوس انسانیه بلکه  
 نفوس سماویه و جسم غصیری و اجرام فلکیه از عالم خلق پیدا شدند بخلاف اعتبار اول که در آن  
 اعتبار نفوس بلکه همه صور و نفوس و هر چیز از عالم ملکوت و عالم امر شمرده میشوند زیرا که صور  
 جوهریه اگر چه جانند و در جسم و ماده در آن بگویند چنانکه پستانند اما ملک و بقاء عده ایجاد  
 در میان ماده و صور و نفوس و هر چه در تحقق وجود با معنی که ماده از آن جهت که ماده است و نفس  
 و اجرام صرف است و منفی ندارد مگر قبیل صورت و موصوف نمیشود بچگونگی از احکام امور  
 متصله بکریه تبعیت صور و ظاهر طایع صورت و نیز صورت موصوف نمیشود و معینات مقدار به  
 و حکام و حقیقه بکریه تبعیت ماده پس احکام هر یک از ماده و صورت بدیگری متکسر میشود و اگر  
 چه با نفوس چنانکه احکام هر یک از معیت وجود بدیگری متکسر میشود و اگر چه با نفوس چنانکه  
 پس خبر این صور و هر چه نیز داخل در خلق ذات از عالم ملکوت باشد متفصل باشد و بدانکه  
 هر چیزی که در کمال وجودش سیمیات قابل جمیع نباشد امرش می تواند باشد خواه نفس است  
 فاعل باشد و با عمل باشد از جهات فاعل بدون اینکه سیمیات قابل جمیع باشد  
 از این بهانات و تمییزات متکشف کردید که روح اعظم بود و اصطلاح از عالم امر است  
 نه از عالم خلق و بنا بر اصطلاح سیم فاعل جواب این است که روح اعظم نامی از امر بود که  
 یعنی قیام و فاعل و تحقق و کمالش وجود امر است که صادر یا ذات و مجول بالذات  
 اول است نه این است که نفس امر است و نه این که خود بخود وجود و متصل به نفس ذات  
 قایم و تحقق است اگر چه بنا بر این اصطلاح نیز بر مبنی اول عمل بتوان نمود نظر بان چنانکه  
 بیان نمود متفصل باین و اینکه تا مل غای در همه آنچه که در این مقام برشته نمیشود  
 و غایت شمار که باین سبب و تفصیل و باین تحقیق و تدقیق از لوازم واجب ربانیه و از خصایص

و این

و از خصایص این جنه است الحمد لله اعلم انوار الحکم و المعارف شریقه الهیه بدانکه در ذات  
 سابقه محقق کردید که اصل در تحقق و موجودیت و در صدور و جمولیت امری وجود است  
 نه اقسام جمعیات و نیز متکشف کردید که از برای وجود مراتب مترتبه و درجات مختلفه  
 و در میان آن درجات تفاوت و برتری و سطوح متصور نیست مگر نسبت و حفظ و تمام  
 و تفصیل بسا بقیت و بسوقیت بچگونگی سابقه مراتب بر مرتبه و بسوقیت مرتبه بر مرتبه  
 از ذاتیات و مقومات آن مرتبه است با معنی که جهت ذات و حقیقت هر یک بعین جهت  
 سابقه و در حقیقت نه فیمه خارج از ذات آن حقایق و اینات چنانکه سابقه  
 و بسوقیت در میان اجزا و طبقات زمان نیز ذات است بهمان معنی که مذکور کردید چنانکه  
 تقدم و برتری بر امر و زوال و زایل شدن و زایل شدن امر و زایل شدن امر و زایل شدن امر  
 بچگونگی که اگر در تقدم شود و برتری و زایل شدن امر و زایل شدن امر و زایل شدن امر  
 بلکه حقیقه امر و زایل شدن حقیقه و برتری و زایل شدن حقیقه و برتری و زایل شدن حقیقه  
 بود پس امر و زایل شدن و برتری و زایل شدن و برتری و زایل شدن و برتری و زایل شدن  
 بر سایر مراتب و درون بنفس و انش است نه بضمیمه از ضمایم زیرا که این قسم  
 از تقدم و سابقه باعتبار علت هر سابق است نسبت بلا حق خود و در مراتب اقل  
 متکشف کردید که با بدجرات علت شمنی شوند بچگونگی علت بالذات و نه بضمیمه  
 و قیدی محتاج نباشد اگر چه علتش عکس جمیع علت علت العلل و سبب البسایه باشد  
 پس باید تقدم روح و عظم مثلا بر سایر مراتب ذات باشد نسبت با و پس اگر متاخر شود روح  
 عظم نخواهد بود بلکه روح عظم غیر روح عظم خواهد بود و از این است که بعضی  
 نیست مگر انقلاب حقایق و بطلان ادعای از این و مستغنی از رتبه و برتری است و برتری

و این که باینکه در ذات امری وجود است نه اقسام جمعیات و نیز متکشف کردید که از برای وجود مراتب مترتبه و درجات مختلفه و در میان آن درجات تفاوت و برتری و سطوح متصور نیست مگر نسبت و حفظ و تمام و تفصیل بسا بقیت و بسوقیت بچگونگی سابقه مراتب بر مرتبه و بسوقیت مرتبه بر مرتبه از ذاتیات و مقومات آن مرتبه است با معنی که جهت ذات و حقیقت هر یک بعین جهت سابقه و در حقیقت نه فیمه خارج از ذات آن حقایق و اینات چنانکه سابقه و بسوقیت در میان اجزا و طبقات زمان نیز ذات است بهمان معنی که مذکور کردید چنانکه تقدم و برتری بر امر و زوال و زایل شدن و زایل شدن امر و زایل شدن امر و زایل شدن امر بچگونگی که اگر در تقدم شود و برتری و زایل شدن امر و زایل شدن امر و زایل شدن امر بلکه حقیقه امر و زایل شدن حقیقه و برتری و زایل شدن حقیقه و برتری و زایل شدن حقیقه بود پس امر و زایل شدن و برتری و زایل شدن و برتری و زایل شدن و برتری و زایل شدن بر سایر مراتب و درون بنفس و انش است نه بضمیمه از ضمایم زیرا که این قسم از تقدم و سابقه باعتبار علت هر سابق است نسبت بلا حق خود و در مراتب اقل متکشف کردید که با بدجرات علت شمنی شوند بچگونگی علت بالذات و نه بضمیمه و قیدی محتاج نباشد اگر چه علتش عکس جمیع علت علت العلل و سبب البسایه باشد پس باید تقدم روح و عظم مثلا بر سایر مراتب ذات باشد نسبت با و پس اگر متاخر شود روح عظم نخواهد بود بلکه روح عظم غیر روح عظم خواهد بود و از این است که بعضی نیست مگر انقلاب حقایق و بطلان ادعای از این و مستغنی از رتبه و برتری است و برتری



در شرفات سابقه محقق گردید که وجود علت فیاضه اقوی و اکمل از اجزاء است از وجود  
 معلول و کبریا متشکف است که ترتیب علت در میان مراتب وجود در سلسله طول ثابت محقق است  
 یعنی که هر چنانچه علت لاحق و بر لاحق معلول سابق است تا منتهی شود به هیولای اول که نسبت  
 از آن عین حقیقه فیه است و استعدا است و در حقیقه برزخی است و در میان موجودات و مدامات  
 انداز قابل همه صور و هیات و غشای قوی همه کائنات و مرکبات است که در حقیقه صعود و خروج بودی  
 خیر نفسی و سبب اعلاها شد لا اله الا الله یغیر الالهات و اما الیه رجوع پس متکشف  
 گردید که هر چنانچه اقوی و اکمل است از لاحق خود و اقرب بعد از علل و انبساط کثیر نفسی و سابق  
 همه مقامات و درجات اقوی و اشرف و اعلا و اکمل است از همه مراتب مادی و در مرتبه جمع  
 همه موجودات و کائنات مادی و نیست بخلاف اشرف و اعلا و بنحو اقدس و اقوی و اقرب فیض  
 اول اشرف و اقوی است نسبت مادی و خود و باقی قیاس و بهمان نسبت متنازل نموده  
 در قوت و شرافت تا بر تری و باقی مراتب منتهی شود مثال جمعی لطیف در عالم جسمیات  
 نورانی است که شکس شود اول بحریم ماه و از شکس شود تا بنده و از شکس شود تا بنده  
 و از شکس شود تا بدیوار تا آخر مراتب می بینی که چگونه نور آفتاب اجزاء و ظهور و اقوی الکل  
 از نور شکس که نور ماه است و نور شکس اجزاء و ظهور هر یک از نور شکس و بهمان نسبت  
 و قیاس است با ضعف انوار منتهی شود پس اشرف و اقوی موجودات و موجودات فیض اول  
 در روح عظیم است که در سربایه و نه یایه حقیقه خلیفه مطلق و مطلق یعنی قائم انبیا  
 علیه الصلوة و السلام است چنانکه فرموده اند کنتم نبیا و آدم بن الاله و الخلیف و بعد از ان  
نور مقدس قائم او صبا علیه الصلوة و السلام است چنانکه فرموده اند و اما نقطه تحت الاله و اما  
ید الله المبسوطة علی عباده بالمعقود و الحق و بعد از ان سائر نور عقلیه و نفوسیه

نار

تا آخر حجب زائنه و ظلمانیه چنانکه از شکوه و لایب و در دست ان الله سبحانه و تعالی  
 من خود و ظلمه متفطن باشی و بدانکه در نزد عارف تحقیق و موقوف بدقیق بود از کثرت  
 بصیر و جهان نظر و شرفات سابقه ظاهر و متکشف است که هر گاه که از برای هر یک از  
 مراتب مرتبه شمار زد در سیر نزول با مسکنان عانی ممکن و تصور است باید در اصل فطرت  
 از برای او با فعل حاصل باشد و ثبوت کالات مرتبه سابقه از برای مرتبه لاحق از جمله  
 منتهیات و تحولات باشد و ثبوت کالات مرتبه سابقه از برای مرتبه لاحق از جمله  
 که در کثرت است و تا آخر مرتبه از مرتبه که در فوق است از انبیا و مقومات  
 آن مرتبه است چنانکه متکشف گردید و در شرفات سابقه کبریا متکشف است که همه  
 صفات و کالات کجایق وجودیه بر می گردند و با تحقیق و از او حاصلند و با وجود  
 پس اگر کالات مرتبه سابقه در هر مرتبه لاحق حاصل شوند یعنی اگر مرتبه لاحق حاصل کالات  
 و در هر مرتبه سابقه تواند بود انقلاب حقایق لازم می آید پس محالست اینکه مرتبه  
 لاحق حاصل شود و اسرار کالات مرتبه سابقه را هم مای از کالات سابقه سابق خود  
 بلکه حاصل نمیشوند مگر آنکه راکه لایق مقام و مرتبه خود باشند از کالات و اسرار خود  
 و مادی خود بسوی این لطیف البسیه که است کبریه و اما مناسبات مقام معلوم  
 و کلام قائم او صبا علیه الصلوة و السلام از خطب نبی البلاغه منم سجود و لا یقول  
 و کوع لا یقبضون و صافون لا یتمزلون یعنی بعضی از ان ممکنه ساجده اند  
 نمیشوند و را کنند راست نمیشوند و صف زده اند را میل نمیشوند و نیست که جزئی  
 کفرت ساقص عرض کرد که در میان اسرافیل و مژد و ند عالم مقنا و نور است  
 که هر یک از آنها اگر نزدیک شود با اسرافیل هر آینه میوزاند لوح محفوظ را که در پیش



روی اوست و هرگاه اراده ازلی تعلق بکبر و وجود بخیری در میان درستی است اینرا فیصل نوشته اند  
 پس نظر میکنیم تا ببینیم اگر از عقل من باشد و یکسانیت را اگر از عقل او باشد و غیر از این  
 اگر از عقل او باشد و از حضرت فرمود ای جبرئیل ترا بچیز قسمی کند عرض کرد بزرگوار  
 و حیات فرمود یکسانیت را بچیز قسمی کند عرضی گفت جانان فرمود عرض را بیل بچیز قسمی  
 می کند عرض کرد و بعضی ارواح منقطع باشند و بدانکه موجودات از مسمیات ممکنات که در  
 عرض واقعند نیز متغایرند و رسول بعضی وجود و کالات او از بعضی جزوات دگالات خواهد  
 ادعای باشند خواه گویی مراد از ادعای آن است که در قبول اصل وجود با استعداد ماده  
 محتاج نباشد و چه مثل عقول عریفه که سوگو مند در نزد اخلاطون و اخلاطون مثل  
 الکیه و در نزد انراقیای بار بار با انواع و در لسان شکوة نبوت بلکه مقربین یا نادی  
 مثل بساط افلاک و فلکیات و کلیات بساط عناصر در نزد منور از فلک استاخرین  
 و بنا به نبوت و کت در صورتی که هر چه چنانکه به حسب تصور و متقد صد رستا بر این ارباب  
 فکر و متقد باین است بوجهی از اید اعیانند و بوجهی از تکنیات چنانکه در رفات متقبله  
 بعد از انکشاف خواهد آمد و از تکنویی آنست که در قبول اصل وجود با استعداد ماده محتاج  
 نباشد یعنی در استغناء بعضی وجودی از بعضی جزوات و وجودات با سکان استعدادی  
 نیز محتاج باشد یعنی زاید در استغناء از بعضی وجودی از بعضی جزوات و وجودات با سکان  
 استعدادی نیز محتاج باشد و اسکان و انبش کافی باشد مثل امیر کبکات حضرت سید بنات  
 و نباتات و حیوانات و عقولات اعراض از کیفیات و کمیات قاره و غیر قاره  
 و غیر آنها باشد آنست که از نباتات که سمیت زمان مثلا بحسب فرائض قابل است  
 مگر وجود غیر قاره را و از زمان نخواهد بود و سمیت فرس قابل وجود و لطفی غنوا نند و الا

انسان

انسان خواهد بود نه فرس مسمیات عنصریات محال است اینکه قبول وجود ملکات نماید و الا  
 عنصریات نخواهد بود زیرا که سابقا تحقق کرده بد که مسمیات منتهی عند وجودات و انواع و  
 اخلاط اند از آن وجودات و ملکات و عنوانها نند از آن نبات پس چگونه تصور توان نمود  
 که وجود وجود انسان باشد و سمیت مسمیت فرسی و بقری پس بر تقدیر بزرگوار انقلاب  
 حقایق ثابت میشود بیکه بعد از تامل صادق منکشف میشود که بر این تقدیر بزرگوار مسمیات  
 که مسمیات تحقق نباشند بلکه همه مسمیات نبات مسمیت منتهی شوند زیرا که بنا بر اصالت  
 وجود و اصالت جبل در وجود مسمیات منتهی از وجودات و انواع وجودات منتهی در تکرار  
 در ذات خود چه جای از وجودیت آن مسمیات که عین موجودیت وجودات است چنانکه در کلمات  
 التبیان بسط تمام بیان نموده ام و از تحقیق بقدر و معانی نظیر در رفات سابقه نیز یعنی  
 بکبر تصور و انکشاف میباشد اگر چه صحت دارد و نیز اینکه گفته شود که تقدیر و اعتبار وجودات  
 باعتبار اعتبار مسمیات است چنانکه صدر القیاس در کتب تصانیف خود محقق نموده است  
 و الا اول با محال است و دوم تبعیت دان است منقطع باشد و بدانکه افراد نوع واحد  
 از کائنات در مرکبات نیز در وجود و کالات وجود آن نوع متفاوت میباشد بجهتیکه بجز  
 و بیان نمی آید تحقیقش بوجه محال آنست که مگر افراد نوع واحد چنانکه اختلاف نموده است  
 مراد است زیرا که بر افراد سمیت نوع در آن سمیت و در لازم آن سمیت نیز از آن دارند و آنست  
 که جهت اشتراک جهت امتیاز نمیتوانند پس جهت امتیاز و امتیاز افراد آن نوع حضرت پستیار  
 در اختلاف عوارض آن سمیت نوع به اجتماع طایفه از عوارض تا فردی حاصل نموده طایفه  
 دیگر نزع بلا مرجع است مفروض بلکه محقق است پس آنکه اصل ماده نیز شکر است و امتیاز افراد  
 بلکه محققین از کلمات حکمت بر وقت گفته اند که اصل ماده کثرت فکات فرشتگان در سبانه



همه بسیار و مرکبات غیره بکلیه قضاای نفس و برهان آن است که اصل ماده یعنی هوای اولی که است  
 در سبانه هم به تمام فکلیه باشد یا غیره به سبانه یا مرکبه که در کتب صفات مواد بسیار فکلیه و غیره  
 باعتبار صور را به حجه و کتب صفات مواد مرکبات غیره باعتبار استعدادهای مختلفه از فردی  
 بکلیه است او این را خواهد شد پس در کتب افراد نوع واحد کتب صفات مختلفه و استعدادات شبانه  
 از برای ماده مشترک باید ثابت باشد تا بهر استعدادی طایفه از خواص حاصل شود و بهر طایفه از آن  
 فردی از آن نوع موجود آید از این ظاهر و مشکف میشود در نزد صاحب بعثت که کثرت احواد  
 در افراد ابداعات از جهت استعدادهای بکلیه یا بهر استعداد فرد واحد و فرد دیگر در استعداد  
 و استعداد است و در کتب صفات مختلفه و استعدادات شبانه ماده مشترک مرکبات  
 فکلیه و اوضاع سادیه و انوار کوکبه و افعالات کلبه و اختلاف احویه و تباين امکانه مخالف  
 اغذیه و غیره از اثر و ترکیبات مختلفه و امتزاجات مشتق در سبانه بسیار و غیره بر سایر امور  
 اتفاقیه که عقول و ادیان از تصرفش و از احاطه بکبرش عاجز و متعجز میشوند و بکلیه میدان این طایفه  
 حقیقت و معرفت که استعداد مقبول فکلیه است یعنی او را مراتب ندیده و ضعیف و در مراتب  
 زائده و ناقصه است چنانکه از برای حرارت و برودت مراتب ندیده و ضعیف و از برای قوت  
 و بیهوش و درجات زائده و ناقصه است و بر استعدادی با اندازه و از قدرت و ضعف اثری  
 مرتب میشود و در برای هر مزاجی بقدر قابلیت و صلاحیت او از قوت و ضعف و از قابلیت  
 و نقصی صورتی از سبانه و فیاض فانی میشود و از این جهت است که صور مواد البتة مختلفه و هر چه مختلفه  
 شدت و ضعف و بحال و نقصان و انواع حرکت در درجات و نباتات و حیوانات بکلیه افراد  
 هر نوعی از آنها علاوه بر مطلق کثرت و امتیاز شدت و ضعف و بحال و نقصان نیز متفاوتند  
 معنی اینی که بعضی از افراد نوع تریف اند که احوال اثری کمالات در میان توالت افعال منوی

عالم علوی و ملکوت اعلا و نه و انجیل و توره و زبور و قرآن را در نهایت فصاحت و بلاغت  
 میخوانند چنانکه هر ویست که حضرت رسالت صلوات الله علیه را با بوز و مسند او فرمودند که بدر آنکه  
 سواد بی ثنایی علی بن ابیطالب در خانه کعبه متولد گردید و فرستاد و قنداق او را برت خود  
 گرفتیم پس خواند از برای من توره را بهتر از آنکه موسی بخواند و انجیل را خواند بهتر از آنکه عیسی بخواند  
 و زبور را خواند بهتر از آنکه داود بخواند و قرآن را خواند بخوبی که نازل شده است و بعضی در کتب اربعه  
 سخن میگویند چنانکه کلام جمید یعنی ناطق است در ماده عیسای عیسی علیه السلام و بعضی در سنجگی  
 طایفه مطلق و در مطلق تصرف در عالم ملک و ملکوت میشود و مثل قایم ال کمال و بعضی را بحسب  
 اصل قدرت افعال تا قبل و پس از تقیه و اخلاق حسنه ثابت و دیگر بر استقامت ملکوت  
 و بعضی شجاع القلب سخی الطبع میباشند و از برای بعضی اصداد این ملکات ثابت است خلاصه کلام  
 یعنی از غایت ظهور و انکشاف یعنی از میان کوهی از جنبه و بر تانست ملکات از  
 این نباتات و نباتات و از این احوالات و اثرات ظاهر و مشکف میشود و حدوث حوادث  
 متعاقبه آنها فانی و فیضان کالات اولیه و ثانویه و مایه و مایه ای بکلیه از اینها هر چه میشود  
 ارتباط و تفریق نباتات و حیوانات و در درجات از قدیم صرف و سبانی کلام ضرافه  
 کل لوم هو فیضان و کم اختلاف ابد و حیات بنور قبول فیض از سبانه فیاض و اولاد و اثرات  
 سابقه که انکشاف آنکه در اجسام وجودی و جمیع نباتات و فیاض و انطلاق است و قصوری  
 در قیوس و فیاضیت و وسیع و حبس الوجوه متفق بکلیه ظهور و ظهور و ظهور و ظهور  
 از قبل اختلاف در نباتات کائنات و قوایل مستعدا و اختلاف مراتب و درجات موجودات  
 هر چه است از قیاسات و سازب اندام است و در تریف تو بهر بالای کس محتاج نیست  
 و از اینها نیز ظاهر و عدم تناقض و توافقی و سبانی کلام بخلاف کل لوم هو فیضان و متفق و متفق









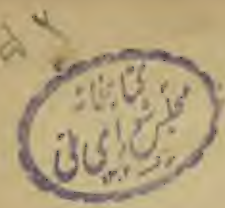






و مقدر و مقرر روح قرار گیرد و بر مثال فرزندی که در شبانیت و نیت پدر بود و آنکه نفس نیز در شبانیت  
 دل را محال و مقرر و در عالم طبیعت است و بیرون آید و در بدو که فرزند اوست برود و بتمام دل رسد  
 این چنین دل و دل سوس است که یکی از آن سه ترک کفر میبرد اگر نگوید با حال استکبار شود و از آن  
 شقاوت و کفر از دل در رسد و روح را محذول و نفس را منور کرده اند تا قوت بگیرد و قلب در روح  
 از مقام خود بتمام قلب نزول کند و قلب از مقام خود بتمام نفس آید و در زمان طبیعت متاصل  
 و سرخ گردد و این چنین دل و دل کار بود و اگر هنوز از قدرت کلی اربع طرف واقع باشد و بکار  
 و تناسخ مانده بود و یکی بجانب نفس قوت دارد و دل در میان سرود بود و دل و دیگر بنفس باشد  
 و این دل و نفسانی بود و اگر جانب روح قوت بخش دارد و یا بجانب نفس متقابل باشد و این دل  
 چنانچه روح برود و یا بجانب نفس علیه السویه باشد در ادم ایمان موجود بود و هم کفر و این دل  
 و دوی دارد و یکی ایمان و دیگری نفاق تمام شد عین عبارت موجب نفی و القیون  
 و چون مستند بر تحقیقات لطیفه و تحقیقات شریقه بود و از برای ماکن فیض توحید تمام شد  
 این طول و سبط و نقل نمودم تفصیل عقلی و تنبیه بر قوتی از این تحقیقات و تحقیقات و از  
 این لحاظ و اشتراقات سبک است و انکشاف و بر تیره شدن هر دو حیوان است که در میان موجودات  
 طول و عرض متساوی و صمود افکار و کسب و قوه و ضعف وجود و در تمام و نقصان کالات وجود  
 تفاوت و اختلاف نه بر تیره است که خبر تقریر بیان آید و در کنت تقریر و تبیان گویند و اند  
 تفصیل و حقایق این تفاوت و اختلاف را مگر کسیکه محبط به مراتب وجود باشد و بیرون از  
 هر مرتبه که محبط باشد یا بجهت که در کنت او واقع است از سایر مراتب و درجات و از برای  
 توضیح و تنقیح مصلحتی که عبارت از جواب گمان ابرار و امتناع اینکه هر مرتبه از مراتب وجود است  
 تواند حال ابرار را فوق خود و اقوای از خود و سود می گویم چنانکه در زیر نیز از مراتب موجودات و از

وجودات



وجودات فایده از انقباض خیرات و کالات متفاو و متدبیرات و صفات و ثبوت و ثبات و فقر و کمیت  
 نسبت هر یکی به باقی خود نیست نقص تمام و نسبت ضعف بقوت و نسبت فرع باصل است  
 و هر صودی عکس یعنی ثابت است یعنی نسبت هر باقی به باقی خود نیست نقص تمام و نسبت  
 ضعف بقوت است خواه صمود و کسب قدرت باشد یا باعتبار کسب جمادات نقصانیه و از این است  
 که ضعف محبط بذات قوی و فعال و ذوات محبط بحقیقت تمام و کالات او نبیند و از شدت پس  
 محال است ایضا که ضعیف او را که حقیقت قوی و کالات و فعال او نماید و حال علوم و اسرار  
 و خفیات او شود و از این ضعیف گویند بود و مگر در مرتبه قوی یا در فوق مرتبه قوی قرار بود زیرا  
 که در شرافات سابقه که انکشاف است که در فعال کالات قوی شود که باقی و ایمان وجود  
 بر دیگرند بلکه عین این حقایق چنانند پس اگر ضعیف و فعال کالات قوی شود خلاف  
 فرض لازم میآید و انقباض حقایق ثابت میشود پس مع ذلک او را که حقیقت علم از برای  
 ضعیفی مصل ابرار و خفیات قوی نمیتواند شد و الله میگوید نه مکنه جو صنف نه جو قوت نه از  
 حوصله خود نه باند زره حوصله اعلای از خود از انچه است که گفته اند او را که نقصان ضعیف  
 خود را باند زره مضافی است نه باند زره ضعیف بقدر ضعیف است نه بقدر قیاس مصل  
 نقصان فقط عرف و تدبیر از تحقیق و تبیان این مطلب اعلای و این مقصود است  
 بهر مان حکم النبیان و حجت بعد از اراکان که در تحقیقات از نواهد بانه جواب از  
 و الامام غیبه و خواص این وجوه شریفه است می گویم نتواند نقیض آیات قرآنی و احادیث  
 این مدعی از شکوه نبوت و ولایت باشد و لا محاله که جمع کنیم کتاب خواهد بود  
 ضمیمه و صیغه خزان و در حسیم و از برای اینکه این وجوه شریفه از ان نواهد و ولایت  
 یکی از نبیانه و بعد از آنکه از افراد تنویر او و تنویر سبب از ان نواهد و شمع



لاست و منبایم و گویم از جمله شواهد این مدعی کلام بحر نظام ان الله بامرکم ان تؤدوا الاموالا  
 الی اهلها یعنی بدین شکوه اند عالم را میگویند شما را با اینکه او گفته امانات را با اهل آنها  
 نزد صاحب بصیرت و طالب حقیقت ازین است که امانت کفر بدرهم و دنیا است و فتنه  
 و استواریت بگویم از حقایق و حقیقت ساری اولی و البقی و افوی و اخصه فتنه با مانع بودن  
 از زراهم و دنیا را و سایر فتنه و استواریت با نیت بر غنا کفایت امر از ساری عدم اهل  
 آنها نیز این است از اعتنا کفایت ساری امانات و نحو ساری اظهار آن حقایق و امر از غیر  
 اهلش خیانت و اضرار خواهد بود و چنانکه اول و اصول نیز اهلش خیانت و اضرار خواهد بود  
 و ضرر در آن قسم قوی و اکثر است زیرا که این موجب تلف اموال است و آن موجب تلف  
 نفوس و این موجب ضرر و تبذیر است و آن موجب ضرر و تبذیر است و این سورت بر اموال  
 فایست و آن موجب فقرش در اعتقاد قلبی و بسوی از بعضی نهاره است و درین منور اقیقته  
 و بدین و بدین آگاهی زیرا که خطرات و مضار را نشان و امر از حقایق و مضار کثر و اظهر است  
 از خطرات و مضار را نشان و تقیته متقطع باشد و از انجمله کلام حضرت رسالت است و اعلقوا  
 الجواهر علی احقان و نبی بنا و زید و جواهر حقایق و امر از ساری و در بر کرمی خوارتر  
 و حال که قابل ان امر از حقایق نیستند و کلام و بیکر انجنا است سخن معاشرا و انبیا  
 تکلم الناس علی قدر عقولهم یعنی مایه یقه بجهت ان سخن می گویم ما مردم با اندازه  
 عقولهای ایشان و کلام و بیکر از ترور آنها است سخن معاشرا و انبیا و انان و انان  
 ضار و فهم تکلم الناس علی قدر عقولهم و نیست که و حقیقه ادا علم الله بقیل  
 و بفهم یعنی مایه یقه انبیا ما سورییم با اینکه نازل تویم ما مردم در بر تهمی ایشان پس  
 سخن میگویم با ایشان با اندازه عقول ایشان و این سخن گفت حقیقه را و فتنه معلوم شود که فتنه

در فتنه

در فتنه و مستقل است و از انجمله کلام حضرت عیسی است لا تخذلوا هذه علی غیر اهلها  
 فظلموها و لا تعصوها عن اهلها فظلموها یعنی اظهار نکنند فکرت بغير اهلش و الا  
 ظلمی کنید فکرت و منع نکنند او را از اهلش و الا ظلمی کنید بر ایشان و بسوی از بعضی  
 اشاره است کلام بعضی از شما و من شیخ البهال علما الصاع و من شیخ المستوجبین  
 فقد ظلم و از انجمله کلام امیر مومنان است انی تحت علی مکنون علم لو تحت به لظلمت  
 اضطرار و الا و شیت فی الطویح البعید یعنی بدینکه من مطلع شده ام بر علم مکنونی  
 یعنی بر امر از حقایق علوم که اگر اظهار کنم آنها را هر آینه مضطر بشوید مثل اضطرار  
 ریحان و لو ادر جواهری حق و کلام و بیکر انجنا است بکمال این دنیا و ان ههنا العلماء  
 جواهر احیست لاهلته یعنی در اینجا در شهر مبارک خود فرمودند هر آینه علوم دینی  
 است و شکی می باشد از برای آنها حدیثی اهل یعنی اگر اهل می باشد اظهار می کردم و بیکر این  
 نمی یابیم پس همان میگویم آنها را و کلام و بیکر انجنا است در و فتنه را و مسئله ساری جواب  
 و او را مسئله و بیکر ساری نمود و لیس کل الامر ان یفقدوا العلم ان یفسدوا العلم  
 ما یحتمل منه و لا یحتمل من الناس ما یحتمل من انفسهم من لا یحتمل منی نیست هر علیکه  
 عالم تواند او را تفکر کند زیرا که محل بعضی از علوم ممکن است و محل بعضی ممکن نیست و بعضی  
 از مردم تواند حاصل شوند و بعضی نتوانند و بدین از ساری فتنه و که فتنه است ما مردم و فتنه  
 عرض کردم که گمان بدیدم که از برای من در نزد خدا امری است فرمود بی عرض کردم که در نزد تو فتنه است  
 و نمود چه خبر است آن حاجت عرض کردم که هم ازین تعلیم که فرمود فتنه در این عالم می باشد  
 مراد داخل جود که دوستی با کفر و کفر با حق است بدیدم که جوده تا بیکه در کدای بدن من بزرزه  
 در آمد پس فرمود چه می گوید فتنه در این با عرض کردم پس کف بسیار کفر و فتنه و جوده بکمال اول







جو علم الواسع به لقیل الحانت من تعب الونسا یعنی تحقیق لطایف علم خود را به نمان می دارم  
 تا به مقصد صحت حاصل حق را پس بقیته و صفات بقیته یعنی گرفته درین باب چند علی بن ابی طالب  
 بر امام حسین و وصیت کرده پس از او امام حسن را ای صاحب او را تحقیق علوی که اگر اظهار کنم  
 انباری گویند که توبت پسینی از اجل در تن بجا می آید و منین ندکور است که هیچ ابو جعفر و کسی از باب  
 جعفری گفته روایت کرده است که گفت در ابا جعفر نه بخت نام همه در حق که در مدینه نرفته بخت  
 رستم برسد به که توبه است که علم از اهل کوفه فرمودند که از کدام طایفه عرض کنم که جعفری ام فرمودند که  
 برای جعفر که آمده عرض کنم از برای طلحه علی آمده ام فرمودند که بخواهی طلب علم نمائے عرض کنم  
 از شما فرمودند که بعد از این اگر کسی از تو پرسد که از کجاست بگو از مدینه ام عرض کنم که من از کجاست بگو  
 این سخن که فرمودید بخواه که آید بجا زیارت برادر و روح کف فرمودند که گفتن بخیر اگر تو تعلیم  
 که در روح نیست زیرا که هر که در شهر است از اهل آن شهر است تا و قیام از آنجا بدون رود و بعد از  
 آن بخوابد بکشد بن داوند فرمودند که بنی امیه به اندک خبری اگر از آن روایت کنی نیست  
 من و بعد از آن من بگویم که بعد از آن که بنی امیه بگویند داوند و فرمودند این را بگو و بگو  
 این بدان و هرگز بکسی روایت کنی و اگر خلاف آن کنی بر تو باد نیست من و گفت بدرین من  
 و نیز از باب نقل نموده است که سید گفته است هفتاد هزار حدیث از حضرت امام جعفر با خبر روایت دارم  
 که هرگز از آن بکسی روایت نموده ام و گویا هم کرده و نقل کرده است که روزی جعفر را گفت  
 عرض کن که بر من باطلی از امام حدیث خود را بگو و فرمود که هرگز از آن بکسی روایت نموده ام و گویا هم  
 که این امر را در سینه من بگویش میباید و حاشی شب بخیر من مراد می دهد از قدرت فرمودند که هرگاه  
 این حدیث ترا روی دهد بگو امیر و روزی که می گویم و در خود را در آنجا بدار آنجا بگو حدیثی  
 محمد بن عقی که او گفته ام که کلام جعفری از آن حدیثی که جعفر بن جعفر روایت کرده است که گفت

لقد

لودکریت نفسی فلما لله تعالی الله الذی خلق السکون سبوح سموات و علی و من خلقه و من خلقه  
 الامامین من رجونی اوقافه ان کافر بنی امیه که تغییر این آیه کریمه و اسناد من می کشید یا  
 می گویند این عباس کافراست و در حق بر جوده القلوب روایت که امیر مومنان فرمود که ابو جعفر و کسی  
 خطا کرد که مردم از اصل او عافیه بدهد و گویا بر این روایت که از آن بیرون نیاید و بگوید این سخن که  
 این دعوی حادث و اخبار بسیار است که ولایت می کنند بر اینکه از برای اعیان یعنی معرفت خداوند  
 احد مراتب مملکت و در درجات متفاوت است از آن جمله از باقر علوم اولین و آخرین روایت کرده اند  
 از برای مومنان منازل و درجات است یعنی بر یکدیگر در بعضی برود و در بعضی برسد و در بعضی بر  
 چهار درجه و بعضی بر پنج درجه و بعضی بر شش درجه و بعضی بر هفت درجه و هرگاه بر صاحب یکدرجه  
 و دو درجه و در صاحب سه درجه و در صاحب چهار درجه و در صاحب چهار درجه و در صاحب پنج درجه  
 و در صاحب شش درجه و در صاحب هفت درجه و در صاحب هشت درجه و در صاحب نهم درجه و در صاحب ده درجه  
 نیست که قابل و حاصل شود درجات مافوق را و از آن جمله در اصول کافی از شکوة و ولایت  
 دارو است که اعیان یعنی توحید و تقسیم اولی بچند درجه و درجه بزرگ و در تقسیم شده جز  
 پس اول درجه اعیان و توحید و عشر بجز و از جمله و درجه و از آن درجه او چهل درجه و نام است  
 و مراتب اوست و متفاوت است تفاوت اجزا و در صاحب هر درجه حاصل مافوق آن  
 نمیتواند شد و فرمودند ان شکوة و ولایت که هرگاه مردم از بعضی را می دانستند احدی را بر  
 طاعت نمی کرد و منقطع می باشد و از حدیثی این انوار رساله این مینات و جعفر را که جعفر اعلا  
 و ظاهر و منتهی احباب را نور در این است این معروفا و داده این مطلبی علاوه و واقع مکتب که انی الله  
 و من یجمل الله له نوراً فلما الذین خود بدان ای کاشقه طاعات عظیمه  
 کشیده علوم که من به حدیث شریف کسب کن زیاد که مقصود و باریات است که بانی







خواه آن صورت صورت عقاید باشد یا غیر آن از تصور و تخیل و خیالیه حسیه اخذ کرد این جهان  
 محکم البنیان را که شامل همه مراتب معانی علوم و ادراکات و از همه تنگنایان و لغو و  
 معری و برتری است و از تمام مصادیق درین تعریف و بیان در نزد مصادیق محقق و متحقق  
 مستند میشود و که حقیقت مطلق علم از اینجهت که علم است بحقیقت وجودی و برتری کرد و اگر  
 سخنهای از وجود دینیه بنا بر اینکه علم احضار وجود و وجود اعلم از علم باشد چنانکه از تقریرات  
 و مسلمانت در نزد مشهور و مجهول و اما بنا بر تعمیم تصور و ادراک در همه مراتب موجودات  
 حتی در سبیط و مرکبات عنصریه از معدنیات و نباتات چنانکه با بقایا اشاره نمود و در  
 نیز بیان خواهد نمود و اشاره خواهد کرد با اینکه همین معنی مقتضای نفس و برهان و بودائی  
 کشف و عرفان و مستفاد از آیات مبناست و در لول اجزاء و آثار و شکوه نبوت  
 و ولایت است در مبانی معنی علم و معنی وجود و مساو و وقت و مساو و محقق خواهد بود و در  
 نقد بر حقیقت علم در حد نفس خود داخل نیست هیچ مقوله از مقولات عشره نبیاست چنانکه  
 حقیقت وجود دینیه در حد نفس خود در گشت هیچ مقوله داخل نیست الا که بگویند بعضی از  
 مکررات و خصوصیات نبیاست چنانکه بنا بر مذهب ارتسبایی در علم حصول صورت  
 علیه از مقوله کشف و از قسم کیفیات نفسانیه خواهد بود و اما بنا بر تائید و تحلیف  
 و مقول در علم حصول چنانکه مذکور فرمودیم و جمیع از متحققین و متفلسفین بزرگان  
 حکم البنیان در جهت استدلال را که این است در جهت از نشأت داخل در مقوله  
 کیف یا مقولات اخلاقی نخواهد بود بلکه نابع مبدء ادراک است زیرا که صور علیه  
 چنانچه بر این مذهب متحد الوجود میباشد با سبب ادراک یعنی بوجود و وجود و ندیده وجود  
 دیگر چنانکه مذهب ارتسبایی است در علم حصول اندک صور علیه را از مقوله کیف و اقسام

کیفیات

کیفیات نفسانیه شمرده اند بخلاف مذهب که ادعا می کند عقل و مقول زیرا که بنا بر آن مذهب برای  
 مقول کلی نیست مگر حکم عقل اگر چه با نوعی و با اشبع باشد و اما در علم حصولی از آن  
 پس حکم علم بعین حکم معلوم است اگر چه در علم هر فردی بذات خود هست عین یکدیگر باشند  
 از آنجا که هر فرد و در نزد صاحب قدرت و عظمت که صحیح است اینکه گفته شود که حقیقت علم  
 داخل در تحت هیچ مقوله از مقولات نیست و صحیح است اینکه گفته شود که در مقام واجب الوجود  
 با بذات و در مقامی جوهر مجرد و در مقامی که معینی است از کیفیات نفسانیه و صحیح است  
 اینکه گفته شود که داخل در تحت هیچ مقولات منقطع باشد و بدانکه از برای حصول  
 علوم و ادراکات دو طریق است اول طریق الکتب و تعلیم و او نیز بر دو قسم است اول آن است  
 که تعلیم و الکتب با زانرا ج باشد و او عبارتست از اینکه معلم تدری الفاظ و اید الفاظ و عبارات  
 و یا نقوش و کتابت را بسوی متعلم تا بعد از تمام و تفکر و زمانه ان الفاظ و نقوش و ترتیب  
 و نظم آنها را برین فکر و نظر نتایج علوم و معارف نظریه از او پس صور فانی گردد و در  
 برای او حاصل شود دوم آنست که کتاب و تعلیم از داخل باشد و معلم بشر را تدریجی  
 در او نباشد و او عبارتست از اینکه تفکرها بدور سبادی و مقدمات و تامل کند و از علل  
 و آیات و نتایج علوم و معارف از بطور اعمات سبادی مترجمه و مقدمات نظریه  
 گردیده نظرات قوه جدالت را از صفات غلوب و اذعان بر دارند پس در هر دو قسم  
 تفکر و تامل و سبادی و مقدمات لازم و حرکت قوه عقلیه و الا از مقلوب بسوی سبادی  
 و تا بنا بر سبادی بسوی مقلوب و رجعت و فرخ نیست مگر اینکه در قسم اول سبادت  
 معلم تدریجی است اگر چه مقلوب اعدای باشد و ایجاب چنانکه مقلوب تفکر و  
 تدبر و سبادی و مقدمات نیز از سبادی اعدا و پیش نه از سبادی ایجاب و در علم



و ادراکات بعد از تحقق شرایط و معادلات بواسطه سبب و قیاس از سبب اعلی که بعضی بر سبب است  
 و بحالات بعد از علوم و ادراکات بر مدارک قابل نفوس مستعد فایض میشوند چنانکه  
 و است و از دست العلم خود یقین فراتر است فی قلب من یثبات و این هر دو قسم را بعضی نظر  
 و فکر گویند و بعضی در استخوانند و علم استناد از این طریق را از باب نظر سببها که مبدء و کباب  
 عرفان علم در استخوانند اما طریق دوم بر عبارت از تعلیم ربانی و تلقین یزدانی و سحر حقایق  
 و افاضه حقایق سارف است و از علوم و معانی عجیب برالوای صافی قلوب از طریق خیرات  
 و کلمات مجرد و امتزازات علویه و جذبات الهیه سوابب را باینه بدون اینکه نظر و فکر و عمل  
 و سواد فطرتی باشد که میرسد و اصلی که میرود بی محلی رفتن کجا بدون کجا  
 توفیق را باینست این واصل نمیشود این تلقین و تعلیم و این استفاضه و افاضه مگر بعد از  
 تزکیه نفس از زوائد نفسانیه و تطهیر باطن از تعلقات دنیویه و تصفیه قلب از تعلقات شیطانیه  
 و هوای شیطانیه و توجه تام به بارگاه احدیت و انجذاب کلی کفایت ربوبیت و اعتماد  
 تمام بر فیض عطا الاطلاق خواه که بصل فطرت این معانی حاصل باشند چنانکه بقیه  
 است ره نمودم که اینها و اوصیای را محسب استعداد فطری اتصال منوی به عالم قدسی ثابت  
 و با عمل را نیز بد فطرتی باشد در اصل حصول این نحو از توجه و اتصال و یاد داشته او و  
 استقرارش چنانکه با بقا بنزاع ره نمودم که مجاهدات نفسانیه و اعمال بدیهه که از دنیا  
 و اوصیای حاصل میشود و موجب شهادت و استقرار توجه و اتصال نفوس قدسیه ایشانست  
 به عالم ربوبیت متفطن باشد و بدانکه در این قسم از علم و معرفت حقایق و حقایق دنیا و  
 جنوکیه و ملذذات نفس الامریه و بعضی که ثابتند در واقع در نظر استعداد صاحب ابقان و عرفان  
 هویدا و آشکارا گردیده که استسفی را باینه آنها که بدیهه و عیان میباشد اگر چه این

نمود

است و در عیان و این مشاهده و عرفان نیز صاحب مراتب مختلفه و درجات متفاوت است  
 چنانکه در میان مراتب کشف معنوی متکشف خواهد گردید و از این قسم از این قسم است و در  
 عرفان عالمی است کلام قائم نبوت اللهم ارسلنا نبیا و کما هی معنی خداوند انجمن حقایق  
 اینها را بعضی که قدیم متفطن باشد و بدانکه نسبت این قسم از علم و معرفت که موسوم به علم در است  
 و علم لایه است به علم نظری و فکری که موسوم به علم در است و استبصار است نسبت نور بظلمت  
 و نسبت صفا بظلمت و نسبت بر توبایه و نسبت حقیقت به صورت و نسبت خارج  
 به این نسبت حقایق هلیه به صورت و عنوانا بیکه در مدارک و اذعان حاصل میشوند مثل  
 صورت حلاوت که از تعریف و توصیف او در ذهن حاصل شود بحقیقت اصل او که  
 از برای قوه ذلیقه حاصل باشد بین تفاوت ره از کجا است تا کجا حلاوتی بی تفاوت  
 تا کثوری ندانند پس مرغان را اگر معرفت شوی بر مراد مرغی را قاف شوی که  
 بهاموزی صغیر بلیله توجه دانه کوه دارد و با کج و این قسم از علوم و معارف است  
 که هر کس حاصل او نتواند و هر وی تاب کنجانش او ندارد هر کس را سوزی کنج از روی بدی  
 هر کس را اندرین ره نشاندی چشمه کونایه پند و جهان کوش کونایه نمود  
 اوصاف آن و صبوی این لطیفه را باینه است ره است حلیت قدسی که از شکوه  
 و لایه و ارد است لا یسعد و حتی و کماله و لکن لیسع قلبه بعد از الحاق  
 یعنی زمین و آسمان منظر و محلی نمی تواند شد از برای ظهور و تجلی من و از برای مشاهده  
 حلال و جمال من و لیکن دل بنده مومن من بجهت جامعیت شاه و رحمت موصوفه آن  
 تواند منظر و تجلی شود از برای ظهور و معرفت من و منظر و معرفت من از برای مشاهده احوال  
 و جمال من و آینه سجده کمال صفا و نقای دل مومن است از کبر و رت و تعلقات دنیا



















مکتبہ اسلامیہ

[illegible]



















48







*[The page contains dense handwritten Persian script, likely a continuation of the philosophical or scientific treatise from the previous page. The text is written in a cursive style typical of the period.]*

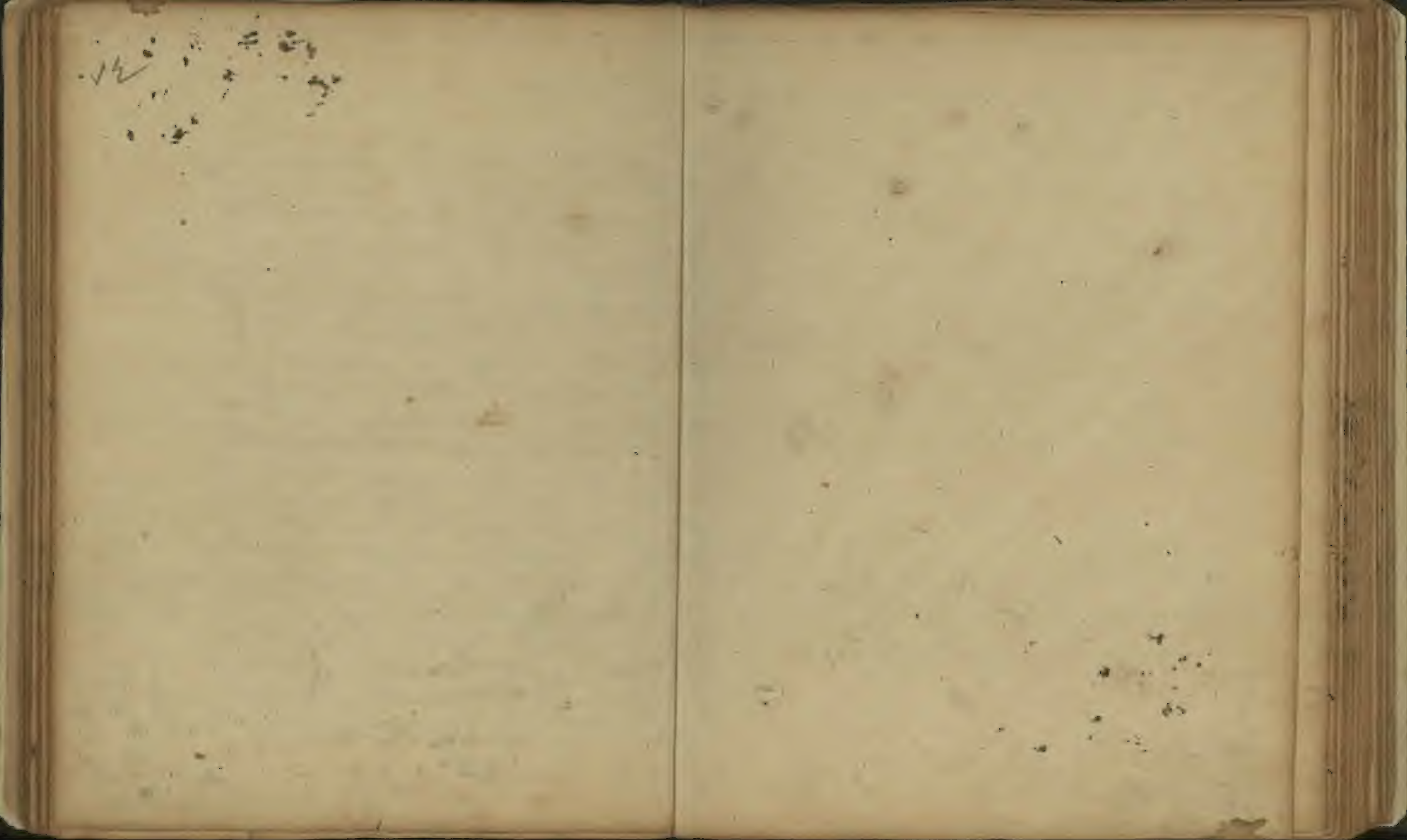


















Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, written in a cursive style.

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰







1911

[illegible]



















2

[illegible]

۱- در کتب موجود است  
۲- در کتب موجود است  
در کتب موجود است



















۲۰ دجله ص ۲۰  
نام

10

مؤلفه در این کتاب  
روح رکن



1877

و کرم

[illegible]

1

69  
600



[illegible][illegible]



فصل  
در حدیث

1

92



طوبی

[illegible]



الحمد لله

[illegible]











[illegible][illegible]



















2

[illegible]

مصحف  
 و از امر او که در طریقه  
 باشد و در کمال  
 انعام و رفاه  
 و نظر معصوم  
 معصوم آن  
 معصوم که در طریقه  
 و از امر او که در طریقه  
 و در طریقه  
 معصوم که در طریقه  
 معصوم که در طریقه































۱۱۳۳

[illegible]

مجلس ۱۰۰

علم و مکتبہ اسلامیہ















۲۰  
حکایت  
که در  
رکوع  
عنه

112

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.

مستوفى















۱۲۰۰

من مکتوبات

[illegible]















三

Handwritten manuscript page from the "Mushaf al-Furqan" (Quran), featuring dense Arabic script in Maghrebi style. The text is arranged in horizontal lines across the page, with some marginalia visible on the left side. The ink is dark brown or black, and the paper appears aged and slightly discolored.



























[illegible]

در مقدمه

2

[illegible]















۱۲۷۱

[illegible]

وہم الزموا للادب























24/11

پور پور

[illegible]

1845

[illegible]























1	11	14	1
14	2	2	15
2	12	9	5
1	0	14	10

o	o	o		o	o	o	
o		o	o	o		o	o
o	o	o		o	o		o
o		o	o		o	o	o
o	o	o	o	o	o	o	
o	o	o	o	o		o	o
o	o	o	o	o		o	o
o	o	o	o	o	o	o	
o	o	o	o	o	o	o	
o	o	o	o	o	o	o	
o	o	o	o	o	o	o	

۷۲	۳۸	۸۰	۷۴
۸۳	۷۱	۷۵	۵۹
۷۲	۸۲	۷۰	۷۰
۳۷	۷۸	۷۲	۸۱

10	25	30
25	21	10
22	23	20
29	18	19

Handwritten numbers in a 4x4 grid (likely a magic square or numerical sequence):

१५	१४	१३	१२
११	१०	९	८
७	६	५	४
३	२	१	०

Below the grid, there is a signature and some additional handwritten text.

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

1	9	7
3		11
4	11	6

عدد دفعه داران مهر محمد علی  
۴۲۶

۱۴۴۰ هـ  
۲۰۹۰  
۱۴۴۰ هـ

[illegible]

0.04	0.14	0.04	0.10
0.14	0.14	0.14	0.14
0.14	0.14	0.14	0.14
0.14	0.14	0.14	0.14

برآمد اسم طالب را در روز دوشنبه خرداد ماه و عدد اسم

در این کتاب که در این شهر است و در این کتاب که در این شهر است

اعوذ بالله من الهم والحزن  
والمصيبة والمفارقة

Handwritten manuscript page featuring a diamond-shaped grid (lozenge) containing numbers. The numbers are written in a script, likely Persian or Arabic, and are arranged in a pattern that suggests a magic square or a similar numerical puzzle. The grid is surrounded by extensive handwritten text in the same script, which appears to be commentary or a solution to the puzzle. The page is aged and shows signs of wear, including discoloration and some fading of the ink.







0	1	25	2
1.1	1.3	1.7	9.9
1.2	1.5	1.9	1.2
1.1	1.9	1.1	1.2

209-2670-4

8	1	دقيق	1
11	10	2	1
3	10	1	1
19	19	9	1

[illegible]



169











104

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين



[illegible]

Nazim  
 12/1/1912

[illegible]

مجلس







12  
101 12  
103

498











بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

[illegible]

۲ در هر سال یک بار  
مف و از فصلی یکی



سید محمد علی میرزا

[illegible]







وہم الذی اخرجکم من ارضکم وعلیہم واولادکم

[illegible]



Handwritten marginal notes in the top right corner of the right page.

Handwritten text in the main body of the right page, written in a cursive script.

Handwritten marginal notes in the middle right margin of the right page.

Handwritten marginal notes in the bottom right margin of the right page.

Handwritten text in the main body of the left page, written in a cursive script.

Handwritten marginal notes in the left margin of the left page.



[illegible][illegible]

*[Faint handwritten text in Arabic script, likely bleed-through from the reverse side.]*



اسم

وہی ہے جو کہ اس کے ساتھ ہے



منه



[illegible]

12

[illegible]











و اما در این کتاب که در این کتاب

[illegible]



[illegible]

1917

[illegible]









تدائیل هذا الحروف

Handwritten marginal notes in Persian script at the top left of the page.

Main body of handwritten text in Persian script, discussing philosophical concepts like 'تدائیل' (consequences) and 'الحروف' (letters).

Handwritten marginal notes in Persian script on the right side of the page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom right of the page.



ay

6

11-11

משה בן יוסף  
היה רב ומוסר

1428

ה'תק"ח  
ה'תק"ט

11-11



